

هنر انسان بودن

نویسنده : محمد جودت

استاد دانشکده فلسفه دانشگاه صلاح الدین کردستان عراق

مترجم : زهرا علی ملاعیسی

استاد دانشکده فیزیک دانشگاه صلاح الدین کردستان عراق

سپاس و قدردانی

- سپاس برای عزیزانی که در پخش این کتاب خیلی خسته شدند مخصوصا برادر محترم و عزیزم کاک

آزاد یوسف

-تشکر برای دوستان عزیزم به ویژه همسرم ها ه که در نوشتن این کتاب یاریم کردند.

این کتاب را تقدیم میکنم به:

همه کسانی که در راه انسانیت تلاش می کنند.

آنقدر که من بر شعر و ادب فارسی تسلط دارم به زبان مادریم (کردی) گاهی ندارم. اگرچه همیشه گفته ام زبان فارسی زبان عشق است و من خیلی خوشحالم که سالهای زیادی را صرف خواندن و نوشتن به این زبان کرده ام ولی اکنون که به خواندن و نوشتن به زبان مادریم هم تا حدودی فکر میکنم چه ایرادی داشت که من با این زبان هم آشنا بودم. زبانی که در خانه با آن حرف می زدم در بیرون اثری از آن بود و من از شعر و ادب این زبان کاملاً ناآگاه بودم برای من که کرم کتاب بودم و همیشه کتابی در دستم بود که خواندنش تسلی افق روحیم بود. به هر حال خیلی خوشحالم بعد از چهار سال دور بودن از کتاب و کتاب خوانی (البته کتب غیر تخصصی) با استاد محمد جودت آشنا شدم که مشوق من بودند برای ترجمه این کتاب از زبان مادریم به زبان فارسی که نه تنها بلکه شهامت یادگیری زبان مادری را در من بیشتر کرد.

این کتاب درباره شرح حال مردم خاورمیانه است و فرقی ندارد ایران باشد یا عراق، شاید دور دستها هم اوضاع همین گونه است. به قول گاندی انسانیت دینی است که پیروان زیادی ندارد. امیدوارم دوستان اگر ایرادی در آن دیدند بزرگوارانه نادیده بگیرند و آن را به حساب اولین کتاب خوانده شده و سپس ترجمه شده ام به زبان فارسی بگذارند هر چند خوشحال و ممنون می شوم ایرادات را به آدرس ایمیل که در ذیل آمده بفرستید. در آخر جا دارد چند بیت از شاعر سعدی شیرازی را برای نورانی تر کردن این کتاب بیاورم.

ن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت حیوان خبر ندارد ز جهان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی که فرشته ره ندارد به مکان آدمیت

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نیبند بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

ترجمه این کتاب را تقدیم می کنم به خواهر عزیزم نجیبه همیشه فکر میکردم او فرشته ای است که از طرف خدا به خانواده ما هدیه شده است. اما نجیبه فرشته نیست بلکه آدمی است که انسانیت را با خوبی هایش به بالاترین درجه رسانده است.

آدرس ایمیل: Zahra.ali.59@gmail.com

فهرست...

:

دروازه ایی برای موضوع هنر انسان بودن.....

:

بودن قبل باور داشتن به آن

:

.....

فصل چهارم:

.....

:

کونفسیوس پدر فلسفه انسان گرایی و انسان بودن.....

:

بر سر راهرو

کی پرکگارد Kierkegaard.....

فصل هفتم:

سه مرحله انسان بودن.....

فصل هشتم:

پیام کتاب و شعر.....

مقدمه

انسان بودن یا چگونگی انسانی واقعی اصلی ترین و مهمترین به حساب می آید، چرا که اگر شما همه هنرها را بدانید ولی هنر انسان بودن را ندانید یا یاد نگیرید مانند جسم بی روحی هستید. زیرا هنر انسان بودن کالبد و روح همه هنرهاست. یعنی وجدانی زنده معرفتی آزموده، دلی پر از عشق و سوز و گداز عاشقی، احساس ، رفتاری زیبا و معنوی و همچنین احترام به انسان به روشی رها و برای آزادی و اعتقادات هرکسی یا هر رفتنی به شرطی که علیه کرامات و احترام به انسانیت نباشد. درای دیدگاه مساله اصلیتزین موضوع به حساب می آید، یعنی جنگ و خونریزی و کشمکش و دعوا و بودن دستاورد نادانی و نا آگاه بودن درباره بزرگواری انسان به نظر می آید یت یعنی انسان واقعی بودن به سوی فنا و نابودی میرود، در نتیجه باید بشر انسان بودن را بیاموزد. یعنی از این به سیستم تربیتی بر مبنای بودن پایه گذاری شود و جلوتر از همه موضوعات دیگر باشد. و جدا به فکر آن بود. باید امروز همه احزاب و طرفداران آنها و همچنین همه نویسندگان و هنرمندان و روشنفکران به فکر انسانیت با . اما متاسفانه بعضی ها فقط در اندیشه مصلحت حزب خود هستند. نمی گویم کس دلسوز و انساندوست نمانده بلکه تعدادشان اندک است و گاهی از تعداد انگشتان دست فراتر نمی رود. جامعه امروزی بدون تفاوت بین آنها، دستاورد احزاب است. در راس آنها قدرت هستند که در این شرایط ناهموار باید اهمیت به آن بده . مخصوصا که بها و ارزش انسان و حق انسان وجهه غم انگیزی گرفته است. قدرتمند نباید تنها به فکر نفت و گاز و سایر باشد باید به فکر مردم بی کس و کار و فقیر بخصوص قشر ضعیف و بیکار و همچنین آنان که در راه بازگرداندن شکوه و عظمت انسان به خصوص (مستقل و آگاه) قدم برمیدارند که اکثرا حقوق انسانی خود را می باشد. متاسفانه اینگونه شده که انسانیت گناه و فاسد بودن باعث افتخار است. خیلی وقتها جامعه و

قدرتمند حرف هم را نمی فهمند یا آشکار نمی کنند که چرا رو در رو قرار نمی گیرند زیرا آماده دست کشیدن از انسان بودن نیستند. بعضی از آنها که باختند می گویند خودت را خسته نکن کاری از دست تو بر نمی آید. یا خیلی وقتها سعی میکنند درحاشیه ات بیندازند و ناز یا در راه بخشیدن پول یا هزینه زمینی ساکتت کنند. گاهی اوقات از طرف بعضی کار به دستهای فاسد هزینه زیادی برای کارهای بیهوده و بی معنا خرج میشود تا مردم نا آگاه باشند و از حقیقت انسان بودن خود دور بمانند. یعنی وضع بشر درحالت خیلی خوبی نیست. به نام خدا و دین و ملیت و ایدئولوژی به رنج میندازند و بی ارزش می کنند. خیلی وقتها آرزو می کنی مثل انسان رفتار کنند اما آنها قبول نمی کنند. دیدگاه مصلحتی حزبی شدن با تو رفتار می کنند. رزو داریم در مورد این ناب دوباره باز خوانی شود. به منظور درست کردن و بهتر کردن وضعیت انسان. چرا که وضعیت کنونی نیاز به ترمیم زیادی دارد. به امید اینکه قدرت خیلی جدی به فکر این موضوع باشد.

است که در راس برنامه خود قرار دهد. این نوشته به زبانی نوشته شده که هر وقت جامعه در هر سطحی باشد آن را بفهمد که تلاشی است برای آشنا کردن جامعه با هنر انسان بودن و چگونگی تجربی زیربنای آنها و همچنین برای برگرداندن ارزش و شکوه انسان. در این نوشته برای پشتیبانی از نظرات خود درباره چگونه انسان بودن، یعنی انسانیت اشاره به سه فیلسوف کونفو یوس، کارل روجرز و کی پرکگارد کرده ام که خواننده وردی هم از آنها کرده ام. این کتاب از بخش تشکیل شده: در بخش اول در مورد این نظر که من انسانم یعنی ایمان دارم می کنم.

مورد روش انسان بودنم کرده ام. در بخش سوم و فهم درباره مراحل انسان بودن با کمک نظریات کارل روجرز کرده ام. در بخش چهارم اشاره به نظریات کونفو یوس کرده ام که پیشنواز فلسفه انسان در مبنای انسانیت بخصوص انسان واقعی است. در آخر اشاره به نظریات سورین کی پرک کرده ام که پدر فلسفه هستی گرایی است. با مطالعه و شخصیم درباره مراحل انسان بودن و

همچنین رنگ دادن انسانی کامل درباره شخصیت حضرت ابراهیم کرده ام. اینها بخشهای مهم این نوشته را تشکیل می دهند به علاوه چند موضوع و نظر دیگر که اکثراً نظریات و فهم ی اینجانب درباره انسان بودن هستند. امیدوارم این نوشته ط که میخواستم طولانیترش بکنم ولی متأسفانه چون در روزگار ما کتاب خوان خیلی کم شده کوتاه به امید اینکه پیام آن را به جامعه سریعتر برسانم و سرآغازی باشد برای آشنا شدن با منظور هنر انسان بودن.

دروازه بی برای هنر انسان بودن

هنر حالتی درونی انسانی و اخلاقی است و به دلیل آزار عشق و ترا دی از مادر زاده میشود. هنرمند کسی است که با هدف خلق یک شاهکار هنری و نمایش زیبایی های انسانی آمیخته باشد. یعنی هنر ((عبارت است از یاد گرفتن شیوه و به جریان انداختن نیرو و توان و به کار بردن آنها برای ر جهت ی کاری و تجربی در زندگی)). با استفاده از این منظور شخص انسانی هنرمند است یعنی هر انسانی هنرمند است. از این لحاظ گاندی گیوارا و موفتی زاده و آنان که در جهت انسانی در سطح خوبی در خدمت بشر بوده اند هنرمند واقعی هستند. و آن هنرمندانی که در خدمت قدرت و مفسدین میباشند به راستی آنها هنرمند نیستند بلکه هنردزدند. با تأسف زیاد در خاورمیانه اینگونه هنردزد تعدادشان بسیار زیاد است. به همین دلیل به ندرت سینماکار یا خواننده و ر و هنرپیشه می بینی که . در اینجا میتوانیم بگوییم هنر شیون راه انداخته و برای مصلحتی خاص و خدمت به قدرت فاسد به کاررفته است. به همین دلیل هیچ اثری بر جامعه ندارد. بلکه برعکس آبروی هنر را برده اند با آن تجارت می کنند و برای پرکردن جیبهایشان از میکنند. این دیدگاه یادگیری هنر انسان بودن جلوتر از یادگرفتن دین و فلسفه می آید یادگیری

شخص دیندار و فیلسوف و دانشمند در خدمت قدرت ستمکار و مصلحت خاص میشوند و به انسان و انسانیت اهمیتی نمی دهند. باید از دیدگاه انسانی نگاهی به این شود و برای خدمت به خلق به کار نه این که در خدمت دو چینی سرمایه در به کار رود. قدرت برای به زحمت انداختن خلق و استفاده ابزاری برای لذتهای خود مفصلی اختصاص کرده است. در هر جامعه ای اگر سنجش برای تعلیم و یا قدرت و دین یا درجه و ثروت باشد بین اجتماع بی احترامی به انسان فقیر و بینوا و بیکس می شود چون که اشتباه بزرگی رخ داده است. همیشه در روند یادگیری به ما گفته اند که به وسیله دکترا پزشکی و مهندس شدن برای خودت پول پیدا کن و هرگز نگفته اند انسانی خوب و مفید بشوید. همواره انسان بودن در درجه سوم و چهارم قرار داشته. اما پول و مدرک و مقامی بالا در درجه اول قرار دارند. برای همین وضعیت مردم به حالت خیلی بد و بیزارکننده رسیده.

جوانان زیادی حاضرند مملکت خود را رها کنند. خود را به وحشت مخصوصا در دریای بیجه ترکیه بیندازند برای اینکه از این وضعیت تلخ رهایی یابند. به نظر من علت این وضع اسف بار اینست که مدرک تحصیلی و دین و یادگیری جلوتر از انسان بودن است. هر وقت این معادله وارونه یعنی انسان بودن جلوتر از دین و یادگیری و پول باشد در این حالت روزگاری میشود که از فسد حزبی بودن و قومیتی رها میشود. به همین خاطر می گویند ملاک انسان بودن است نه سیاسی بودن یا سرمایه گذار و کار به دست بودن. در اینجا مساله انسان بودن ارتباط مستقیمی با جامعه ای دارد که با مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و روشنفکری آمیخته است. بهمین دلیل هوشیاری و آشنا بودن با هنر انسان بودن نقش مهمی در آزادی از چاه شک و تندروری و نادانی و حماقت دارد. ما باید به ذات حقیقی انسان برگردیم تا آن را ملاک برای همه مسایل بکنیم. از این دیدگاه به دین و ملیت و ایدلو یها نگاه بیندازیم. اینگونه پیشروی مخالف گوهر دین نیست. چراکه شاید بعضی از ما اینگونه بفهمیم که اینگونه اندیشیدن (سنجش انسان) مخالف دین است و نباید به آن نزدیک شد آنها که این

حرفها را میزنند به نظر من (انسانهای انسان). در طول تاریخ قدیم و میلیونها انسان به دلیل تفاوت دینیشان یا ایدلوئی و ملیت خونشان ریخته شده است. چرا که از دید دین و ایدلوئی نگاهی به انسان داشته اند یعنی دین و ایدلوئیشان ملاک بوده است. برای اینکه این خطای تاریخی تکرار نشود باید مانند زیربنایی برای مسایل، نگاهی به انسانیت کرد. با تاسف زیاد وقتی نگاهی به جامعه عربی و خاورمیانه می بینیم که اکثر آنان که در فلان مرحله اند بیشتر غم آنها خوردن نوشیدن زیبایی پیروزی ریال مادرید و بارسلونو همچنین عادت کردن به تماشای فیلمهای رمانتیک دوبله شده به خصوص فیلمهای ترکیه ایی. برای همین در گدایی زندگی می کنند مشغول به صف ایستادن برای خوردن نوشیدنی ها و کباب و نان و آجیل هستند. به موبایلشان معتاد شده اند و از ذات و حقیقت خود غافلند. ملتی که احوالشان اینگونه است به تلاش زیادی نیاز دارند تا بیدار شوند و در راه انسان شدن قدم بردارند. حتی خیلی وقتها اینگونه ملتها به دلیل نا آگاهی و غفلت دچار آشفتگی می شوند برای همین نمی تواند دوست و دشمن را از هم تشخیص دهد. بلکه وارونه و برعکس می شود و نهایتا به زیبایی می گوید زشت و به زشتی زیبا می گوید. برای کسی که حماقت و نادانی کرده کف می در همان حال از کسی که می خواهد بیداری کند و به طرف انسان شدن بر د بیزاری میکند.

- انسان حقیقتی آزاد است

انسان منظوری و یکه ای کامل. نیازی به قطعه قطعه و یا تنها ا یک دید به آن نگریست. برای مثال بگویم انسان اندیشیدن و فکر کردن خلاصه شده یا برابر با عقل احساس کردن و یا با افکار و باورها ایدلوئی و یا دین یکسان. همه اینها بخشی از انسان هستند و هیچکدام از آنها برابر با انسان نیستند. به عنوان م از نظر فیلسوف مشهور دکارت بودن دارد به خصوص از گفته مشهورش که می گوید من می اندیشم پس هستم. اینگونه چگونه انسان بودن برابر با اندیشیدن است. به این معنا که

از نظر دکارت اگر کسی اندیشه اش را به کار نبرد .

اینگونه نگرش باعث میشود که ما تنها کسانی را انسان بدانیم که می اندیشند و آنان که نمی اندیشند انسان نیستند. بدون شک این دلیل ی نیست. چرا که اندیشیدن و فکر کردن بخشی از انسان است و با خود انسان برابر نیست. البته انسان اگر فکر خود را هم به کار نگیرد از حلقه انسان بودن خارج نمی شود. به عنوان مثال آیا شخص دیوانه که سیستم فکر کردنش دچار اختلال یا رکود شده را نباید انسان بدانیم بدون شک اینطور نیست. بلکه این نیز انسان هستند و گاهی خیلی از این اشخاص از آنان که مدرک تحصیلی عالی و یا پست و مقامی بالا دارند انسان ترند. و همینطور انسان به احساس خلاصه نمی شود از نظر جون لوک فیلسوف تجربه سیار که از نظر او انسان بودن به احساساتش خلاصه میشود و اگر شخصی احساسی نداشته بد انسانیت یعنی فلسفه ایست که از دید آن انسان تنها به احساس و تجربه خلاصه میشود. این

فیلسوف همان خطای دکارت را مرتکب شده است و انسان بودن را تنها در احساس و تجربه جمع بندی کرده است. یا مادی گراهایی مثل مارکس که تنها انسان بودن در ماده خلاصه می شود. اینگونه انسانها را صاحب بنیه می دانند. یکه انسان موجودی مادی نیست. اینگونه

فهمیدن تحقیر انسان است. و برای همین این دلایل خدمتی به خلق نمی کند. ظاهر تفکر مارکسیستی انسانی است و زیبا می شود ولی از طرف دیگر زندانی کردن انسان در دنیای مادی به نظرم یک نوع ستم به انسان است. اینگونه فهمیدن برای دلیل بودن انسان در جهان . از یک طرف به پوچی و بی معنایی مواجه میشود و زندگی هیچ مفهومی ندارد.

چون که یکی از دلایل پوچگرایی قطع کردن انسان از جهان متافیزیک یا جهان روح است. بی شک از لحاظ جانی روحی انسان به سوی کامل شدن می رود چرا که از جهات جسمی و مادی برای انسان کامل کننده یکدیگرند. من درک و تجربه شخصیم به این حقیقت رسیدم که

آدمی بدون ج و روح به ای مادی خلاصه میشود هیچ امید و آرزویی را در زندگی تصور نمی کند. و همینطور برخی از دینداران دینشان اینگونه است که انسان برابر با دین است و اگر کسی دین سمانی نداشته باشد انسان نیست. چون که صاحب اینگونه فکر و باور دینی تصور میکند که دین از انسان بزرگتر است و برای همین انسان باید فدای دین بشود و اگر کسی دین را رد کند باید بمیرد یا کشته . ی که دین باید فدای انسان شود. زمانی دین برای این آمده تا انسان به سوی انسانیت برود. در این دیدگاه اشتباه خیلی بزرگی در بین دینداران رخ داده . همیشه به فکر این بوده اند که چگونه به دین خدمت کنند. قبل از اینکه به این بیندیشند که دین در خدمت ب . باید این معادله فراموش نشود و هر وقت که فراموش شده اشتباهی رخ داده است . در حقیقت دین برای خدمت به انسان و انسانیت آمده است. دین قسمتی از انسان است . انسان آزادانه برای دین خلاصه نشده است . یعنی اگر کسی دینی هم نداشته باشد در حلقه انسان بودن میماند . چرا که انسان ولی دین قسمتی است . چگونه میتوانی آزادی انسانی را فدای قسمتی بکنی. این از جهت منطقی هم اشتباه بزرگی است. از نقطه نظر من انسان اگر بی عقیده یا بی دین باشد و یا بی عقل و پول باشد به دلیل اینها از انسان بودن دور نمی شود. چرا که گفتیم انسان آزاد است ولی همه اینها قسمتی از انسانند نه همه انسان . این درک به سوی انسان بودن ما را میسازد و همیندیت ما را زیباتر میکند. به دلیل فهم و اعتقاد و یا ملیت و جنسیت کینه و نفرت از هیچ کسی نمی گیریم. احترام همه انسانها را بدون هیچ تفاوتی نگه میداریم.

انسان بودن وظیفه است:

هرکسی این سوال را از خود بکند به واقع من برای چه و برای چه کسی

زندگی میکنم و وظیفه ام چیست به نظر من وظیفه ما پیرایش و شادابی فکر و جان و رفتار و جسمان بر اساس پاکی و معرفت تجربی و بودنی است . آگاهی و غفلت از این واقعیت باعث میشود انسان سرگردان شود و نداند برا چه به دنیا آمده و وظیفه اش چیست. بی شک در زندگی موفق نمیشود چون هیچ جهتی ندارد . زندگی پوچ و بی معنا میشود در بی معنایی زندگی را به سر می برد. لازم ما خودمان باشیم یعنی برای خودمان بر اساس هوشیاری و درک کردن زندگی کنیم . نه که برای مردم زندگی کنیم . مشغول زندگی خودمان باشیم . به یاد انسان بودن خودمان باشیم هر وقت هر کس جدی و به درستی به فکر این مساله زندگی خود و اطراف رابه خطر می اندازد. ما وقتی که نگاه به جامعه انسانی میکنیم این حقیقت را میفهمیم که بیشتر مشکلات و گرفتاریهای جامعه در این نقطه نشات گرفته است. به عنوان نمونه حادثه خودکشی یا کشتن زن به ویژه اتفاقاتی که اخیرا رخ داده .

که همه جوامع انسانی به لرزش درآمد. اینگونه اتفاقات هزاران سوال در دل خود

. قبل از همه ما باید بفهمیم که معنی بودن ما در زندگی چیست؟

بی شک معنا از اینجا آمده که چیزی (معنی) یعنی وقتی مفهوم موضوعی را فهمیده ی حال این درک کردن علمی زیبایی یا خود هنرو... باشد.

به عنوان مثال وقتی به موسیقی گوش می کنید احساس می کنید حسی به شما داده شود. این احساس به خاطر موسیقی است که اثر کرده و معنایی درست کرده است.

می توانیم بگوییم منظورمان از معنای زندگی درک فلسفه بودنمان و جستجوی اهداف زندگی است . اینکه من چه آرزویی برای زندگی دارم و من چرا زندگی کنم . مثلا بعضی ها به خاطر هنر زندگی می کنند . بعضی ها به خاطر این ایدلوژیها زندگی می کنند که به آن ایمان دارند.

بعضی ها به خاطر ورزش زندگی می کنند. برای همین باید هر کس هوشیار باشد و سعی کند معنایی برای زندگی بیابد و به دنبال اهداف آن باشدو برای آن تلاش کند. چرا که محال است انسان زندگی کند و هیچ هدف و آرزویی نداشته باشد. انسان بدون هدف در زندگی دوام نمی آورد و نمی تواند زیبایی ببخشد و زندگی را درست کند. من فکر میکنم بزرگترین و مهمترین هدف انسان در انسان بودن یعنی انسانیت خلاصه شده است. هیچ وظیفه ای مهمتر از این وظیفه برای انسان نیست. هرگاه این وظیفه فراموش شود و ارزشی به آن داده نشود به نظر من انسان ما به خطر می افتد. برای همین باید در این دیدگاه به این نگاه انداخته شود. این وظیفه در جلو همه وظایف دیگر است.

- انسانیت در خطر است به فریاد انسانیت برسید

است یعنی هم میتواند خوب باشد و هم میتواند بد باشد. خودش مسوول آنچه سرراش میاید و سرنوشت اوست است. که در کدام جهت قدم بردارد آزادی و اراده و توانایی ن را دارد. و هر گاه انسان بزرگ بودن خود را درک نکرد و یا درباره اینکه وظیفه اش چیست نیندیشید. این حالتی است که آماده است رام آرام انسان بودن را در ذات خود ضعیف کند.

اگر هوشیارو بیدار نشود نهایتاً دست می دهد سپس تغییر میکند و حیوان یعنی) (میشود. چرا که از دست دادن آمادگی و روشنایی دل در وجود باعث میشود که قسمت شرور درون فعال شودو به کار بیافتد. در این حالت احتمال این وجود دارد که از انسان در هر جامعه ای انسانیت ضعیف شود و یا بمیرد هیچ معنا و مفهومی برای زندگی نمی ماند و قتل و خودکشی زیاد می شود. و همچنین مهاجرت و ترک وطن به درون مغز فرد می رود. به نظر من جوانان ما به خاطر شرایط اقتصادی و سیاسی نظرشان از کوردستان برنگشته بلکه به خاطر نبودن مساوات و عدالت و فرصت یکسان کار برای همه

شده روی برگردانند و مهاجرت کنند این حالت هم میشود در یک کلمه جمع کنیم و بگوییم :
نبود انسانیت و همچنین هوشیاری و دوست داشتن وطن اصلی روی گرداندن جوانان از
کردستان بوده است که البته به این علت جوانان زیادی در دریای اینجه غرق شده اند . در این
مورد جامعه ما از لحاظ آگاهی در سطح خیلی بدی است. برای همین مشکلا اجتماعی
افزایش . برای مثال (خودکشی و قتل جدایی زن و شوهر بی اعتمادی و حيله
گری و دورویی در جامعه) و همچنین رخ دادن برخی ترسناک که باعث دعوا و مرافعه
در جامعه و ضعیف شدن انسانیت (فکری و دانایی و مالی) بدون
شک فقر فکری و معرفتی بسیار ترسناک تر از فقر مالی در سرنوشت انسان است. جداک
انسان به خاطر اعتماد حزبی بیکاری و زیاد شدن کازینو و کافه تریا خواندن کتاب
به موبایل و اینترنت شدن به خصوص فیسبوک اینستاگرام و سنات چاپ) عادت کردن به
تماشای فیلمهای دوبله شده خارجی به خصوص به طرز وحشتناکی از طرف خانمها
و همید ور تماشای بازی فوتبال اروپا مخصوصا فوتبال اسپانیا سیاسی انسان
بودن و یکسان بودن را بنیه مهم برای به پیش بردن میهن و به جای آن حزبی شدن و روابط
خویشاوندی را برای جلو بردن قرار دهد رویدادهای ناگوار اینچینی رخ می دهد. متاسفانه دولت
نباید حزب و مصلحت حزب را معیار قرار دهد بلکه باید انسانیت معیار باشد. برای همین مردم
خیلی بیزار و ناراحتند و همه به این فکر می کنند که چگونه مملکت را به جا بگذارند .
این دولت آنطور که باید به خیلی وقتها هیچ
حق و حقوقی ندارد. من نمیگویم همه دولتها اینگونه اند در احزاب سیاسی هم اشخاص خوب و
بالیاقت وجود دارد و برای بهتر کردن سعی خود را می کنند که باعث امید و خوشحالی مردم
هستند . متاسفانه امروزه جهان در حالتی است که خیلی از نویسنده ها و اساتید دانشگاه و هنر

طرفداری از طرفی بکنند. به

خصوص دولتهای عربی مانند مصر و سوریه برای ولی به قیمت از دست دادن انسانیت شان . خیلی از احزاب دولتی در خاور میانه را خیلی کرده اند ینگونه که همه فکر و خیال مردم پیش حقوقشان باشد کی حقوق میگیرند. یا کی برق می آید کی نفت می گیرند. هموطنان در زمستان تنها باید به فکر سوختشان در تابستان هم به فکر برق . اینها که به آنها اشاره کردم در هر جامعه ای اثرش باشد خیلی وحشتناکی است و زد خظری برای مرگ انسانیت است. برای همین دولتمردان سیاسی باید درستش بکنند و این درس را فراموش نکنند و من مطمئنم در بین احزاب بخصوص افراد خوب مانده اند و امید بهتر شدن و برگشت امید و روشنی برای هموطنان وجود دارد.

من انسان هستم و تنها به انسانیت اطمینان

حس انسان دوستی از همه حسهای دیگر متفاوت تر است . چون که طبیعی و جانی است . برای همین اگر کار به این حس انسانی برسد هیچ بیزاری و کینه و دو طرفی در بین انسانها نمی ماند. ما باید با نگاه انسانی با یکدیگر پیوند داشته باشیم . دور از ایدلوی ها و مذاهب و چاه ناسیونالیستی و حزبی. چرا که خیلی و تنها اینها در برابر فرآیند انسان بودن و پیوندهای انسانی میشوند. خیلی وقتها به دلیل موفق خواندن یک ایدلوی حقیقت خود گم میکنیم . در حالی که ایدلویها هستند نه اینکه بشر در خدمت ایدلویها . برای همین نمی توانیم صورتهایشان را از هم جدا کنیم. و یا همدیگر را قبول کنیم و با هم زندگی کنیم. که ایدلوی انسان را در قالب می اندازد و چارچوبی برای آن درست میکند.

ایدلوی دیدگاه ایدلوی خود نگاهی فردی و اجتماعی میکند. برای همین آماده است برادر و پدر و هموطن خود را بکشد. اینگونه نظریات گاهی از طرف چپ گراها درست می شود بدون اینکه آن را احساس کنند. چرا که می دانند آزاد بودند در حالی که جور دیگری آزادی خود را از دست داده اند. به عنوان نمونه شیوه چپ همیشه سرگرم پول هستند و با هم به نام تعیین شده، به عنوان مثال دگوتریت (مارکسیسم یا لینینیزم) به جورایی از خود پرستی

بدی میگیرد . یعنی پیروان این روش در ذهن و مغز خود از این اشخاص خدایی میسازند (مارکسیسم و....) یعنی بدون اینکه احساسی به آن داشته باشند بت و صنمی در مغزشان درست و اگر به بودنشان نگاه بیندازی عکس مارکس و لینین بلند میشود. مانند اعتراف به شیوه اندیشیدنشان که مثلا در مغز و فکر ما اینها زنده اند ما خودمان نیستیم بلکه ما (مارکس و لینین) هستیم. خودشان هم میگویند ما مارکس و لینین هستیم و گاهی اوقات از طرف بعضی

گروههای چپ رهبر خود را می پرستند. به طوری که ماده اند برای زاد کردن و اعضای اینگونه احزاب و گروهها در بین رهبر خزیده اند. چرا که

خودی برای آنها نمانده و همه اش رهبرشان

است. همه گروه در رهبرشان خلاصه شده است و رهبر هم در گروهش خلاصه شده است. این گروهها با پرچمشان نمای رهبرشان را بلند میکنند . اینگونه گروهها هر کس که با آنها هم فریاد بیزارند. دارند اینگونه ایدلویها تنها و تنها خود را درست

می دانند و هر کس مانند آنها فکر نکنند را اشتباه می دانند . یعنی پرستیدن و عبادت کردن

ایدلویها و قدم نهادن در اطراف پرستش ریخته گری ایدلویها در ذهن و مغز بت و صنمی

درست می کند و دچار بت پرستی می شود . برای همین آماده است خود را در راه پیروزی

قربانی کند. من نمی گویم همه چپ گراها اینگونه فکر می کنند و یا دچار این بت پرستی شده

بلکه افراد دلسوز و انسان دوست و ساعی زیادی هم . به عنوان مثال گیوارا خیلی خوب

این حقیقت را درک کرده بود که باید ایده ها و تفکر خود را صرف زادی بشر را

کرد. نه که به نام ایدلو یها انسان کشت و قربانی کردو یا برده ایدلو ی کرد . در این دیدگاه

اعتماد به انسان اینگونه است که ما همه کس خود را دوست داشته باشیم آن هم بر اساس اعتماد

به انسان جدا از زبان و جنسیت و ریشه و رنگ و ملیت و مذهب. در هر جای دنیا ستمی به

انسان شد و یا بی احترامی به آن شد باید شریک غم و همدل یکدیگر باشیم . اینگونه تفکر آغازی

برای کنار گذاشتن تندروی و تکبر و تندوی و شخص پرستی . به ویژه اکنون انسانیت از

دست آن مینالد. چرا که روزانه خون صدها انسان به دلیل تفکر تندروی مذهبی و ایدلو ی دینی

ملیتی ریخته می شود. یعنی اگر آزادی و دادپروری می خواهیم باید اعتماد

حقیقیمان به انسان باشد.

شخص پرستی

به معنای سرخم کردن و فرمانبرداری برای کسی مثل خودشان به اندازه پرستش و تسلیم اراده

به خدا (معبود) می خواهند . بزرگترین که انسان از خدای خود بخواد

این است که یکی مثل خودش را بپرستد (منظورم از پرستش اینست که کورکورانه به او گوش

دادن را پیروزی و بزرگی بداند) چرا که با پرستش احترام و کرامت و ارزش و آزادی خود را

از دست میدهد و بنده یکی مثل خودش می شود. دیگر به پایان می رسد. در این

دیدگاه اطلاع دادن بزرگترین نقش را در احمق کردن و خر کردن مردم برای شخص پرستی و

خدا کردن رهبر و همچنین بزرگ شخص سیاسی میشود . برای مثال کشور کره

جنوبی که مردم این کشور در برابر پیکر بنیان گذار مملکت سجده و کرنش می کنند . به نظر

من اینگونه فرمانبرداری بزرگترین تاوان در برابر انسان است . و یا خیلی وقتها یک رهبر دینی در بین مردم دیده میشود مثل اینکه این شخص کلید همه مشکلات . به ویژه این حالت در بین احزاب و گروههای دینی و سیاسی به وضوح احساس میشود. به معنای دیگری میتوانم بگویم شخص پرستی در خاورمیانه قدیم و اکنون همیشه حضور داشته است . به عنوان مثال پرستش فرعون و پرستش بودا . در حالیکه بودا برای آزادی انسان از رنج و درد و آزار زندگی آمده است اما پیروان کنونی بودا تما را می پرستند و او را به خدایی می دانند. و دهها پرستشگاه برای پرستش او درست کرده اند. درست است که فلسفه بودا خدمت بزرگی به مردم کرده است ولی از طرف دیگر هم ظلم بزرگی به انسان کرده است که در پرستش شخص بودا خلاصه شده است. من مطمئنم که گو تما هرگز برای پرستش خود تبلیغاتی نکرده است بلکه پیروان بودیسم خودشان دچار بزرگترین اشتباه شده اند که بودا را می پرستند. یعنی پدیده ای شده که بیشتر مردم برای حل مشکلات خود منتظر چند رهبر هستند . هر جامعه ای اگر اینچنین بدون شک حماقت و عقب افتادگی در آن بر روی هوشیاری و اندیشه آزاد چیره می شود.

این الت برای انسان هیچ ارزشی نمی ماند . مانند ابزار و وسیله از طرف این رهبران برای مصلحت خاص و عقب افتادن از قدرت خودشان به کار برده میشود. اگر جامعه اینگونه باشد هیچگاه فکر هوشیاری و ارزش و وجود خود نمی کند و تنها فکر ملزومات ابتدایی خود که در ابتدا به آنها اشاره کردم میکند از این جامعه این چینی رمه بیرون می ید.

انسان وسیله نیست..... هدف است

یعنی هم می تواند هم خوب باشد هم بد . خودش

که به کدام جهت قدم بگذارد. این آزادی و اراده و توانایی را دارد . سوال

برای همه وقت اینست هدف از زندگی چیست بی شک درست شدن این سوال

پیشنیاز هوشیاری خود و بیداری از خواب غفلت است. اگر این پیشنیاز نباشد شخص هیچوقت

نمی داند برای چه به این دنیا آ . بلکه بدتر از آن هم اینست که احساس دانایی و مادگی

برای انسان شدن در این شخص خاموش می شود و به سمت حیوان بودن و گله شدن می رود.

حالا خوشبخت کسی است که دنبال این سوال گوهری بگردد که من در این زندگی چه کنم . من

فکر میکنم بهترین و مطمئن ترین جواب اینست که انسان خودش هدف است و همه کوشش و

تلاشش برای کامل شدن است. این دلیل نیاز به توضیح بیشتری . منظورم اینست که تقویت

بخش مهمی از فرآیند کامل شدن انسان است. اگر نه دچار تلخی درونی و وجودی میشود

درحالی که نگرانی و تردید زندگی را به سر می برد . یعنی در انسان ضرورتی ذاتی

. تقویت روح خدایی باعث درست شدن جوششی بزرگ در زندگی میشود. چونکه

با پوچی و ناامیدی و ایستایی و سیاهی می شود. به نظر من انسان هدف خداوند است ولی

فرایند جابه جا کردن این هدف بر عهده انسان است. کار کردن روی خود و تقویت

قدم نهادن برای کمال و جابه جا کردن این راستی که انسان خودش در یک زمان وسیله و هدف

.فهمیدن این دلیل نیاز به تجربه ای ناب شخصی دارد .چرا که خودم با تجربه شخصیم به

این حقیقت رسیدم. به همین دلیل اشاره به هیچ سند عقلی یا منطقی آن و یا متن دینی نمی کنم .

شاید بهترین کسی که این حقیقت را کرده باشد منصور حلاج باشد. بدون شک که حلاج در راه رساندن این حقیقت که انسان هدف است زندگی را فدا کرد و شهید شد. همیشه انسان تلاش می کند که در راه تواناییهای جسمی معنویتهای خود را کامل کند. این فرایند ادامه دارد و هرگز به پایان نمی رسد. چون که کامل شدن نسبی است. من باید امروز کامل تر از دیروز باشم. این فرایند رکود ندارد یعنی پروسه از هدف مهمتر است. چرا که هدف از پروسه معنا می یابد. اگر نه هدف به تنهایی تمام نمی شود و پایان پذیر نیست. در حقیقت این پروسه به سمت کامل شدن می رود در حالتی که هیچ کس در این دنیا نمی تواند به کمال مطلق و یا کامل شدن مطلق برود. کامل شدن و انسان بودن نسبی است. یعنی این فرایند انتها ندارد تا زمانی که انسان زنده است باید سعی در کامل شدن خود بکند. روز به روز به سمت کامل شدن قدم بردارد. یعنی رفتن به سمت تکامل بگونه ای که تواند به خوبی از تواناییهای جسمی و درونی خود سود ببرد.

خودش برای ساختن و پاک کردن و کار روانی و توانا شدن نیاد گشته باشد و نسبت خوبی برای کامل شدن بدست بیاورد. و هر وقت انسان بزرگی خود را درک نکرد و یا در اینکه وظیفه اش چیست نیندیشید او در این حالت آماده است که انسان بودن را وجود خود ضعیف کند. حال اگر هوشیار و بیدار نباشد نهایتاً زیبایی انسانیت خود را از دست می دهد تغییر می کند و به یک حیوان تبدیل میشود (یعنی انسان نما). چونکه از دست دادن حضور و روشنی دل در وجود باعث میشود قسمت شرانگیز ذات فعال شود و به کار بیفتد. در هر جامعه ای انسانیت ضعیف شود و یا بمیرد زندگی هیچ معنا و مفهومی برایش نمی ماند. قتل و خودکشی زیاد می و همچنین کوچ کردن و ترک وطن در مغز میافتد. از لحاظ دین و ایدولوژی وسیله ای برای تندروی و یا ایدولوژی گرایی تندرو و آماده است در راه عقیده و اندیشه اش خودش را فدا کند و یا جان دیگران را بگیرد و کسانی که برعکس او می اندیشند

حلال کند (دیگر کشی) . اینگونه اندیشیدن زمینه ساز درست شدن تروریست است . خیلی وقتها به وسیله دین تجارت انجام میشود . در حالیکه دین مال خداست و هیچ شخص و گروهی این حق را ندارند به میل خاص خودشان آن را به کار ببرند . لازم است از لحاظ انسانیت تعبیر دینی انجام دین برای خدمت به خلق است نه اینکه برعکس انسان در خدمت دین باشد . این دیدگاه انسانی به ما می گوید دی برای زادی انسان آمده است . پیام حقیقی دین پیامی انسانی و معنوی است . یعنی هدف دین خدمت به انسان برای ساختن زندگی بر اساس انسان دوستی و عشق و رسیدن به خوشبختی است . در این دیدگاه با هیچ بهانه ای دین نباید وسیله ای برای کار سیاسی و تروریستی و قتل انسان یا نسبتی خاص شود . خیلی وقتها گروههای دینی سیاسی دین و خدا را برای نسبت دادن خودشان به کار می برند تا که بتوانند خلق را با این نیرنگ به طرف خود بکشانند . (من نمی گویم همه اینگونه اند نه بلکه انسانهای مهربان نیز در خود دارند ولی جایز نیست دین برای فریاد انتخاباتی به کار رود) و در موقع انتخابات از آن استفاده شود . بزرگترین اینست که خدارا برای هوس و علاقه شخصی به کار ب . به ویژه (فریاد دینی سیاسی) اینها که اسم خود را فریادگر می نامند یا اینها برای فریاد می زنند یا برای حزب و میل به صندلی پارلمان برای همین من به اینگونه فریاد خواهان می گویم (آنان که خواهان صندلی هستند و آنان که نیستند) . از عالم بزرگی پرسیدند : هیچ ترین شخص کیست؟ گفت آن کسی است که به وسیله دین نان میابد . چرا که فریاد گر باید ا به سوی خدا بخواند نه برای حزب و میل خود اینان به نام خدا شیادی و بی احترامی به خلق کرده اند . با درک هرجایی که انسانیت نباشد و یا احترام انسان را نگیرند بدون شک جوانان در همه دنیا به دلیل وضعیت اقتصادی یا سیاسی فرار نمی کردند . بلکه به علت نبود برابری شده روی بگردانند و کوچ کنند . این حالت را میتوان در یک کلمه جمع کرد و بگوییم (

انسانیت) در این مورد جامعه ما از لحاظ هوشیاری در سطح خوبی نیست برای همین ناهنجاریهای اجتماعی . به عنوان مثال (خودکشی و قتل درصد جدایی بین همسرها بی اعتمادی و نیرنگ و دو روویی در جامعه) و همچنین ظهور برخی پدیده ترسناک که باعث دعوا و تندی و خصومت در جامعه و ضعیف شدن راه انسان بودن شده اند فکری و دانایی و فقر مالی بدون شک فقر در اندیشه و معرفت از فقر مادی در سرنوشت انسان ترسناک تر است. جدایی به دلایل مختلف بیکاری و زیاد شدن کازینو و کافه تریا نخواندن کتاب آلوده شدن به موبایل و اینترنت به ویژه (فیس بوک اینستاگرام و سنات چاپ) تماشای درامهای دوبله شده خارجی به ویژه از جانب خانمها به طرز ترسناکی و همین ور نگاه کردن به لیگ فوتبال اروپا مخصوصا لیگ اسپانیا سیاسی در هر کشور انسانیت و هموطن بودن اساس مهم برای به پیش بردن مملکت نکند و به جای اینها حزبی شدن و فامیل بودن مهم شود اینجا فاجعه درست می . متاسفانه در خاور میانه نظریات دینی و حزبی را ملاک قرار داده اند نه انسانیت.

انسانیت در ابتدای شماره و تکنولو ی

به کار بردن اینترنت به شیوه ای همیشگی به خصوص شبکه های اجتماعی مانند (موبایل فیس بوک اینستاگرام یاهو و....) یعنی شماره را به ماکنتزل کرده است . البته اگر با هوشیاری و دانایی به کار رود سود و فواید زیادی برای انسان دارد و اگر نه باعث زیان و دردسر میشود. از این لحاظ همه ما در دنیای ارقامیم چرا که در این قرن بیست و یکم شروع اعداد و تکنولو ی است یعنی انسان در دنیای تکنولو ی ، ابزار و وسیله شده در دنیای تکنولو ی انسان در این گردون مشغول در بین ابزار فرورفته و میرود . بگونه ای

مشغول وسایل است و به تمامی در بین آنها تمام شده است و به طرز وحشتناکی از انسانیت افتاده است. مانند یک روبات شده یعنی بخشی از وسایل شده است. به کلی از لحاظ جسمی و مهربانی و انسانی به است. من نمی گویم تکنولوژی فایده ای ندارد برعکس سود زیادی دارد. نتیجه علم و دانش است. ولی وقتی ترسناک می شود که بدون هوشیاری و آگاهی به کار رود یا انسان را کنترل کند و او را زیر دست خود بکند. این هم وحشت خودش را دارد چرا که انسان ناامیدی و دلتنگی و سیاه بینی و بیگانگی و آشفتگی می شود. همچنین نادانی و بی عدالتی و فساد و چیره گی مادی و جسم پرستی به قیمت بها و ارزش انسان پدیده ای آشکار.

این نشخوار فراموش شده بعد از چاره اندیشیدن دنبال رها شدن از این وضعیت غیرعادی و بد به ویژه ظهور بحران اقتصادی و سیاسی که اثر بدی روی فرد و جامعه گذاشته.

خیلی خوب این ترس را فهمیده است. برای همین استاتیک اروپا به سوی روح و جان برمیگردد چرا که مطمئن است بدون عشق و مهربانی انسانیت مهال است ماندگار باشد.

بدون شک کردستان ما هم از این حالت استثنا نیست به مخصوصا از لحاظ درونی و اجتماعی.

برای مثال نسبت طلاق و همچنین بیکاری در بین جوانان میخواید پدیده ای بشود. کوچ کردن به اندازه ای است که برخی از جوانان حاضرند زندگی خودشان را در راه بگذارند. و یا درصد خودکشی و قتل روز به روز در حال افزایش است. دیدن این همه منظره غم انگیز از صحنه تلویزیون به ویژه صحنه غم انگیز ایزدی ها و مردم سوریه و یمن که جلوی دید همه مردم دنیا خونشان ریخته شد. زنده به گور شدن یا خرید و فروش شدن. ولی چیزی که منظور من است به معنای این نیست که انسانیت به پایان رسیده است و یا انسان و انسانیت مرده است و البته در این حالت هنر است که انسان به سمت انسانیت قدم بردارد و در زندگی خودش کاری بکند. جای دارد اشاره به گفته گاندی بکنم که میگوید هر گاه که انسان غرق

بی گمان می میرد حال چه در دریا باشد چه در گناه یادر از نادانی و
اینجایی و از حسادت و کنسی از نفرت و کینه و اند شجاع و هوشیار غرق نشدن! انسانیت
خودش یک مذهب خاص است که درصد پیروانش خیلی اندک است. باید ناامید نشویم از انسانیت
چرا که انسانیت مانند اقیانوس به خاطر کثیف بودن قطره همه اش آلوده نمی شود.
(من به چگونگی فکر و باور خدای ها نگاه نمی کنم من به نوع انسان بودنشان مینگریم):
من خدایی را می شناسم که به عقیده فکر و باور انسانها نگاه نمی کند بلکه به رفتار و دلشان
نظر میکند این خدا عاشق رفتار زیبا و وجدان بیدار است همچنین دلی پاک پرازسوزو مهربان
از قتل و خونریزی بیزار است غصه هجوم قتل و انفجار برای اینکه به او ایمان
بیاورند و یا اعتراف کنند بر کسی نمی کند. بلکه مهربان و رحیم است. نظر به قلب شکسته و
چشمان پر از اشک می کند انسان بودن فرآیندی ویژه است با خواست و اراده ای رها درست
می شود. از این لحاظ قدم نهادن به سوی انسان بودن نیاز به هوشیاری واقعی به معنای
هوشیاری عقل و دل به خصوص مشتعل کردن چراغ روشنایی. به نظر من برای همه ما
یک چراغ است که ما را به سمت انسانیت هدایت می کند. برای برگشت به طرف عمق و درون
بی شنیده میشود. خیلی وقتها ما به این صدا گوش نمی دهیم نمی شنویم. چرا که ایدلو ی
اندیشه (عقیده و ایدلو ی) به بی صدای میکنیم. به ما اینگونه یاد داده اند فکر و باور
مهمه باید پیروی از فکر و باور بکند. درباره درست و نادرست بودن اندیشه و باور، هزاران
کتاب نوشته و به چاپ رسیده است به خصوص عقیده یا حال درباره تکنولو ی.
به خصوص شخص متدین که عقیده شان را یاد داده اند قبل اینکه تربیت شوند یعنی قبل تربیت و
تزکیه قیده است. که به خاطر همین جلو و عقب شدن بزرگترین رویداد ناگوار رخ داده
است مانند خونریزی و ویرانی و آواره شدن بهترین دلیل برای این بحث اینست که در کشور

. برای مثال جنگ طایفه ای و مذهبی که به دلیل تفاوت اندیشه و باور بین شیعه و

سنی میلیونها نفر قربانی شدند. من نمی گویم انسان بدون اندیشه و باور باشد بلکه میگویم اندیشه

و باور باید هدفمند باشد و در خدمت خلق باشد آزادانه وبدون اختلاف. یعنی با دید کم

کینه به عکس عقیده و باور نظر نکنند و احترامش را نگه دارد در حالی که اندیشه

به خاطر سن و تجربه و محیط و تحصیلات همیشه در حال تغییر است. برای همین به نظر من

اصالت برای انسانیت است که تغییر ناپذیر و جایگزین هم ندارد. در این دیدگاه ما مدت زیادی از

عمرمان را به اشتباه یادمان داده اند گمان می کردیم ابتدا باید به دنبال اندیشه و باور درست

بگردیم برای همین مدت زیادی برای جستجوی اندیشه و باور راست و درست ترخان .

تمام عمرمان را برای این کار ترخان کنیم شاید موفق نشویم چرا که در دنیا صدها فکر و باور

وجود دارد و بشر با این عمر کمش همه را کشت بکند و یا مخلوط و سنجش کند. یعنی این تلاش

بی فایده و وقت هدر دادن است، متأسفانه به دلیل فکر و باور درست و غلط میلیونها

قربانی شده اند و اکنون نیز این اشتباه ادامه دارد به جای اینکه رفتار و اعمالمان درست شود و

آدم شویم برعکس سعی کرده ایم برای اینکه فکر و باورمان درست شود. در غم فکر و باور

بودیم نه در غم انسان بودن برای همین باج زیادی در راه فکر و باورمان داده ایم ، خیلی وقتها

کار غیر انسانی کرده ایم و جنگ کرده ایم و خون ریخته ایم ، شهرمان را ویران کرده ایم. به

جای ذاتمان ایراد از مردان دینی بگیرید آنها همیشه تاکید بر این کرده اند که باید اندیشه و

باورمان درست باشد و هرکسی که مانند فکر و باورمان نباشد او آدم بدی است و باید با او حرف

نزنیم. برای مثال در میان مردمان ما گر کسی کار بدی انجام دهد به او میگویند چرا این کار را

انجام داده ای اینجا که بلاد کفر نیست. یعنی همه کفار بد و کثیف هستند. ولی این درست نیست،

میشود بین خانم میرکل رییس جمهور بزرگ آلمان با رهبر سوریه (بشار اسد) برآوردی انجام

دهیم و یا در زمان خودش (صدام حسین) و آنان که همراه اینان هستند آیا ما به ارزش و باور اینان نگاه کنیم یا به انسانیتشان. کدام یک از آنها را کافر میدانید. چگونه اندیشیدن است که نفرت و کینه و همدیگر را قبول نداشتن، از مادر زاده میشود. چونکه در این روش انسان حمال و خدمتکار میشود. این راه آماده است هر کاری بکند نه تنها خودکشی، به عنوان مثال به گروههای تندرو مانند داعش یا آنان که مانند داعشند که تنها ایدلوی خود را قبول دارند مانند بعضی از گروههای چپ گرا که فکر میکنند تنها خودشان درست می گویند و بر حقند و هرکاری که بکنند روا و حلال است برای مثال کشتن انسان یا بردگی به خصوص زنان که بیشترین آنها شده و حتک حرمت و ناموس نگاهی بیندازید این را مثل آنها فراموش نمی کنند و یا در راه مختلف است و یا بر سر راه آنها نیست. از این جور فهمیدن ارزشی برای انسان نمانده به ارزش و باورش است نه به انسانیت. یعنی انسان در ارزش و باور خلاصه شده است و هر کس که ارزش و باورش خوب و دینی این آدم خوب است و لایق احترام است حتی اگر رفتارش هم بد یا و حيله گر باشد. مردم کردستان خیلی وقتها به وسیله این روش کلک زده اند و آشفته شده اند. نظر به ارزش و باور کرده نه نظر به انسانیت. برای همین کسانی برای ما عزیزند که ارزش و باورشان مانند ماست و حتی اگر ستمکار و بد هم بود از کسانی که برعکس ما می اندیشند بدمان می آید حتی خوب و انسان دوست هم. همیشه به دنبال مدرک منطقی و یا فلسفی برای پیدا کردن ارزش و باورمان میگردیم ولی خیلی کمتر به دنبال درست کردن کار و انسان بودنمان هستیم. آزادانه ارزش و باور را رد نمی کنیم بلکه می گویم باید ارزش و باورمان در انسانیت باشد در این حالت انسان بودن ارزش و باورمان را کنترل میکند با این روش هیچ وقت به خاطر انسان را نمی رنجانیم.

(من انسانم یعنی من ایمان دارم)

موجودی پاک و بی غبار است و همچنین اصیل است. در همین حال خیلی سردرگم و پنهان
. برای همین درک انسان یا خود خیلی دشوار است و نمی توان این جاندار به شیوه
خوبی . برای درک این موجود هزاران تحقیق و تفحص در این باره انجام شده است. برای
مثال نویسنده کتاب (انسان موجودی ناشناس است) اشاره به این حقیقت کرده است که دانشمندان
در شناخت انسان موفق نبوده اند. باورم بر اینست (فهمیدن و درک ذات انسان پروژه ای خودی
و تجربی و تنهایی (فردی) و نسبی به کمک معرفت قلب و اندیشه عقلانی حاصل میشود)
ولی ذات انسان مانند یک کاغذ سفید پاک . پرورش خانواده ، محیط و جامعه و تکنولوژی
امروزی تاثیر مستقیمی بر نگهداری این پاکی ویا از بین بردن و آلوده کردن دارد. یعنی آدمی
ذاتا پاک است.

اگر اینگونه است چرا بشر خون میریزد و فاسد میشود! عادتها چرا برمیگردند؟ بدون شک
ی شریک هستند که باعث میشوند انسان پاکی و بی غباری خودش را از دست بدهد و تبدیل
به موجودی خونریز و فاسد و شرور شود. میشود گفت مهمترینشان پرورش است. از این لحاظ
فلسفه و دین و علم انسان را بنیان گذاری و درست می کنند. مخصوصا از لحاظ ارزش و فایده
که چگونه این موجود برای کامل شد ذات و گوهر و یک انسان واقعی شود
یعنی درستکار و صلح طلب و زندگی دوست باشد و از شر و فساد دور بماند و به همان شیوه
نمی گذارد به طرف گردن کلفتی و انحراف برود. چرا که هر کسی خدای خاص خود را دارد.
باید مراقب این معادله بود و این همسنگی جایگزین یابد: (من انسانم یعنی ایمان دارم) باید این

حقیقت در رفتار نشان داده شود و پایبند بود و نباید تنها یک آرم باشد بلکه باید مثل خودش تجربی شود و مانند خودش باشد و برای اصیل شدن کوشش شود و اگر این برعکس شد (ایمان دارم یعنی انسانم) یعنی دین یا باور و ایدلو ی قبل فرآیند انسان بودن افتاده است بی شک فاجعه رخ میدهد. مثل اکنون که در جامعه دینی و ایدلو ی به اینصورت متوجه شده اند و اجتماعشان را روی پرورش بنیان نهاده اند. درکردستان خودمان هم باج زیادی داده ایم چه شخص متدینی آماده بود در راه دین خود قربانی بدهد خون بریزد. او همیشه بر این باور بود که باید خدمتکار دین و ایمان و ایدلو ی بود. برای همین آماده بود هر کاری در راه دین و ایدلو ی بکند. یعنی پرورش دینی و یا ایدلو ی جلوتر از انسانیت رفته است. قبل اینکه خدای خود را بنیان گذاری کند و در راه انسانیت قدم بگذارد. لباس دینی و ایدلو ی بر تن خدای خود کرده است. برای همین از پروسه انسان بودن منحرف شده است، اگر بیاید و قبل انسان شدن به ایمان و یا آیین و ایدلو ی نظر بیندازد باعث میشود از راه و اصالت خود منحرف شود و دور بیافتد. هر اندازه که از این راه دور شود بیشتر دچار سرگردانی و گیجی میشود. به همین دلیل پاکی و بی غباری خود را از دست میدهد و تغییر جهت می دهد. ولی وقتی نگاه می کنیم این برایمان روشن می شود که این برای انسان فایده ای نداشته و به سمت فراموشی قدم میگذارد.

مانند سانت آگوستین فیلسوف صده چهارم میلادی که نمی گنم که میگوید (من ایمان می آورم برای اینکه بفهمم) یعنی ایمان شرط فهمیدن و درک کردن است. به معنای دیگر من ایمان می آورم برای اینکه خوب شوم. بی شک معرفت و فهمیدن برای این است که انسان موجودی خوب و صاحب معنویت شود. اما آیا اینگونه پیشروی میتواند انسان را به شیوه ای نرمال پرورش دهد، یعنی صلح طلب باشد و شر به پا نکند؟ در جواب می گویم خیر. مدرک هم این که در صده های میانی گناهان زیادی اتفاق افتاده به خصوص از طرف برخی آقاییون مذهبی به نام دین انسان

را قربانی دینی کردند با کشتن و سوزاندن و رنجاندن، از این لحاظ من معتقدم که باید بگوییم (من انسانم یعنی ایمان دارم) لذا ایمان می آورم برای اینکه بفهمم. به شرطی که ایمان با عشق آمیخته . هدف فهمیدن . متافیزیک و عالم ملکوت است. عشق در ذات همه است و نیاز به شناختن و فلسفه و خواندن کتاب و استاد ندارد . من نمی گویم اینها نقشی ندارند برعکس بلکه نقششان در پیشبرد پروسه انسان بودن زیاد است. وقتی که نگاهی به تاریخ انسان میکنیم در همه برایمان روشن میشود که ذات و درون این موجود به دلیل مشغول بودن به هوس جسمانی و ماندن برای الزامات ابتدایی مخصوصا در خاورمیانه پوشیده و خفه شده است. بی شک غرب از این لحاظ بهتر است . به نظر من جامعه انسانی به درازای تاریخ افسانه ها آیین و ایدلو ی . به این دلیل باج زیادی برای قتل و فساد و غصب و ویران کردن و کشتن

یکدیگر . برای همین در پروسه بود . بوده اند. اینان مانع و

اگر به تاریخ بشر نگاه کنی میبینی که پر از قتل و ویران کاری است. ها سر راه روشن

بینی همین شیوه نبوده بلکه یک مقدار کمتر بوده است. برای نمونه جنگهای جهانی اول و دوم و

همینطور اینها که مارکسیسم و لینینزیم ریاست ستالین به نام ایدلو ی شوعیه کرده است که

میلیونها انسان قربانی اینگونه ایده شده اندو یا نچه نازیسیم به رهبری هیتلر که چگونه با بی

شرمی انسانها را در کارخانه می انداختند و صابون با آنها درست می کردند.

لازم است انسان بودن جلوتر از ایمان و ملیت و حزبی بودن باشدتا این معادله و همسنگی مانند

خودش باشد و سعی به بودنی اصیل شود. اگر آمدیم و بین یا باور و ایدلو ی جلوتر از پروسه

بی شک رویداد ناگواری روی می دهد و دنیا پرا ز خونریزی و فساد و ویرانی

میشود. عقب و جلو کردن این معادله انسان را عوض میکند و تبدیل به حیوان و انسان نما می

کند. یعنی از چیستی تغییر میکند و چیز دیگری می شود و تنها در این حالت به آن انسان می

گوید، چرا که اصالت و حقیقت خود را تباه کرده است. خیلی وقتها به نام دین و ایدلو ی بین پیروان دو ایدلو ی مختلف جنگ رخ داده به عنوان مثال جنگ بین مسلمانان و مسیحیان به ویژه در قرون وسطی ، و یا جنگ بین دو فرقه مختلف وابسته به یک دین مانند شیعه و سنی یا کاتولیک و پروتستان . صا آنچه در عراق رخ داد که انسان را تنها به خاطر اسمش کشتند آواره و در به در شدند. نمونه بارز آن گروه داعش که همه آن را می شناسند است چه ها بر سر انسان آوردند به خدمت گرفتن و دست درازی کردن زنان و دختران بیگناه و خرید و فروش آنان. به نام دین و خدا به شیوه ای درنده گونه و وحشیانه تنها به دلیل اختلاف ارزش این وحشی گری را انجام دادند. این نتیجه جلو انداختن دین از انسانیت است. دینداری بدون انسانیت همیشه برای جامعه جای ترس داشته . چرا که در بین دین مخصوصا تندرو همیشه آماده است خون بریزد و بکشد و خیلی برایشان نرمال است که مادر و پدر و برادر و خواهر خود را هم بکشد . همه اینها در تاریخ ادیان رخ داده است و دهها گواهی برای این رویدادهای غم انگیز که واضح ترین شاهد بر قتل میلیونها انسان بی گناه و آوارگی هزاران بچه و زن . چرا که اشتباه زیادی در پرورش بوده است. به جای اینکه دین و ایمان به بشر خدمت بکند برعکس وسیله ای برای کشتن و ویرانکردن . و بیشتر بر سر این بنیان عشق و کینه برای . برای این تو را دوست ندارم چرا که به دین من نیستی و یا بر ایدلو ی من نیستی . اینها پیمانها برای ساختن و ویرانی انسان یعنی انسانیت خود انسان .

بخش چهارم

انسان بودن هنر است ولی متدین بودن هنر نیست. چرا که همه میتوانند متدین باشند ولی همه نمی توانند انسان باشند. یکی از متفکران سخن بسیار زیبایی در این مورد دارد که می گوید: ملا بودن سان است ولی انسان بودن چقدر سخت است. بدون شک اینطور است هرکسی میتواند علوم دینی را بخواند و آخوند شود ولی انسان بودن به علم و خواندن نیست. بلکه پروسه ای درونی و معنوی . ما در کردستان مشکل کمبود ملا و مسجد نداریم شهر پر شده از مسجد و مرد مذهبی که

یشان احترام قایلیم. در جامعه انسان جستجو نشده است برای همین امروزه جهان نیاز به انسانیت برای ساختن و بنیان گذاشتن پایه های جامعه ، همانطور که مولانا رومی به شیوه ای غم انگیز که در شعرش بیرون می آید اشاره به این حقیقت دارد پیرمردی در روز روشن به دست در بازار شهر سرمیگشت و می چرخید آشفته به مردم نگاه میکرد به کسی برخورد کرد از او پرسید ای پیرمرد به دنبال چه می گردی؟ پیرمرد گفت به دنبال انسان می گردم او هم جواب داد و گفت مدت طولانی ما هم بدنبالش گشتیم ولی نیافتیم پیرمرد گفت انسانم آرزوست.

بدون شک ما در این در مورد یک روش خاص حرف میزنیم اسمش رامی توان(ذاتی یا روش انسان گرایی) نام نهاد. چون که این روش در کتاب منطقی و فلسفی نیست بلکه در وجود همه اینگونه شناخت و فلسفه وجود دارد و آن را آمیخته با بودنمان بگیرید، به دلیل این ن انسان بنیان میشود. به شرطی که هوشیاری برایش روشن شود. یعنی جستجوی این روش پیش شرط برای پروسه هوشیاری است. به دلیل آگاه بودن و هوشیار بودن این روش ذاتی

میشود. مهم است که اشاره به نقش تجربی جسمی و ذاتی بکنم. فکر کنم ما به جز این پنج
ظاهری که روزانه برای کارهای زندگیمان به کار می بریم حس دیگری نیز داریم که
. در عرفان به این جور حس حس ششم می گویند که از طریق
خودشناسی و صدای فکر میشود. برای همین ابتدای خودشناسی فکر
می شود. یعنی با بیدار فکر و درون از نادانی و غفلت و کلنجار و سوز بی اساس، و
همچنین متوجه بزرگی و ارزش خود . منظور از دل یک نوع معرفت خاص است که با عقل
شکوفه میشود. یعنی با میل و سوز و غریزه هیچ ارتباطی ندارد. و بعد از کنترل کردن آنها این
معرفت بیرون می آید. همه کس در مراحل عمرش بیشتر از یک بار در درون با این بیداری
مواجه میشود. عکس العمل ما در برابر این حالت متفاوت است اگر جواب مثبت به آن ندادیم بی
شک روشنایی این بیداری خاموش میشود. اگر پیام این بیداری را درک کردیم و فهمیدیم این
بیداری کم کم مانند نهال شادی می کند و راه زندگی ما را تغییر می دهد. می شود گفت انقلابی از
بودن ما بر پا می شودمانند اینکه تازه از مادر زاده شده باشیم. به معنای دیگری پروسه انسان
بودن متمر ثمر خواهد بود. برای مثال بودا ، کونف یوس، زرتشت، اینان بهترین نمونه این حقیقتند
که بدون وحی توانستند پله ای بلند از انسان بودن در وجود خود نمایان کنند،.....) مردم قبل
اینکه به وحی پیامبران ایمان بیاورند به انسان بودنشان ایمان آورده اند، یعنی باور داشتن به
انسانیتشان از باور داشتن به وحی جلوتر بوده است. برای همین اینگونه فهمیدن ما را به سوی
انسان بودن می برد. به نظر من یک بت پرست انسان دوست و صلح طلب از یک مومن شرور و
خونریز بهتر است.

بیداری دل جلوتر از معرفت فکری

عمل و روش زیبا اثر فکر است و منشأ این زیبایی دل است . یعنی برای اینکه انساندوستانه
ببیندیشیم و روان عرفانی داشته باشیم باید از همان ابتدا حس دانایی را در بودنمان فعال کنیم .
یعنی هوشیار باشیم بر روی بنیاد گذاشتن روی دل و اندیشه مان کار کنیم. برای همین باید
بیداری دل از معرفت فکر جلوتر باشد نه اینکه بر عکس باشد . من به تجربه به این حقیقت رسیده
ام ، چرا که معرفت قلبی کنترل کاملی بر زندگی انسان دارد ولی معرفت فکری این کنترل را
. هر وقت ما از راه دل به چیزی رسیدیم صد در صد کارمان درست بوده است ولی از
هزار تا شرط نیست که ما این چیزی که فهمیدیم استفاده کنیم . چون که ما
است و قسمت خوبی از آن داریم.

ملاک برای همه چیز است نه

بعد از انقلاب فرانسه حالت تازه ای درست شده که به آن آغاز روشنگری می گویند. یعنی
برگشت به عقل و علم . این اوضاع تازه خیلی خوشحال بودند . به خاطر جلو افتادن عقل
و علم از دین ، بزم و شادی به راه انداختند . ولی خیلی طول نکشید انسانیت با بزرگترین جنگ
مواجه شد به ویژه جنگ جهانی اول و دوم . میلیونها انسان قربانی این جنگ شدند.
برای درست کردن بمب اتمی به منظور کشتن انسان و خرابی .
آمریکا برابر این در شهر هیروشیما به مدت چند دقیقه صدها هزار به خاطر این بمب از بین
رفتند و شهر به تمامی ویران شد . این اتفاقات عقلشان را به زیر سوال برد . تنها به کاربردن عقل
و علم برای خوشبختی انسان مساله ای درست و منطقی نیست. بی شک کسی بزرگی و نقش
در بنیان داری و خوب کردن زندگی و همچنین شهرستانی کردن جامعه پشیمان
نمیشود ولی این تنها ملاک و منبع نیست. به نظرم فکر و علم برای مراقبت از روشنایی دل و

زندگی لازم است برای اینکه مانع زیان رساندن به ارزش و کرامت انسان شود. یعنی ارزش انسان برای عقل ملاک ، نه برعکس، یا سودو زیان، چرا که اینها نسبی هستند. ولی ارزش و کرامت انسان آزاد است.

بخش چهارم

- به سوی انسان بودن

انسان ذاتا موجودی شرور و وحشی نیست. به نظر من اینگونه نظریات ارزش و بهای انسان را کم می کنند ، به نظر این نظریات انسان از حیوان خطرناکتر شده است و یکدیگر را می خورند و همدیگر را از بین می برند، یعنی انسان آرزوی خوبی نمی کند و اگر هم بکند تنها در یک حالت میکند که خاص باشد به . ی نهال خوبی و عشق را برچیده است. اینکه ا بعضی از فیلسوفها نقل می کنند که هر انسان عادی توان فکر و اندیشه ، یعنی وظیفه انسان این است که توان بالقوه را فعال کند و به فرمان بگیرد .

آرزوی خوبی دارد به استقلال علاقه دارد و چون خودش می خواهد اینگونه کار کند و اگر از درون خودش اطاعت کند بی شک آرزوی زندگی خوب و شایسته را برای خود و جامعه اش میکند . ولی خیلی وقتها محیط یا فرهنگ جامعه مانع میشود و مانع بر سر راهش درست می کند و ناچارش می کند که از راه درونی خود کنار برود و همراه

گرفتاری می ، و همچنین انسان قادر است توان ذاتی خود را بکار ببرد برای هدفی که خودش راضی است و برای رسیدن به پله بالای انسانیت قدم بگذارد، در یک حالت قدم نهادن برای کامل شدن موضوعی ذاتی و فطری است. چرا که انسان به دلیل سن ای بدنش رشد می کند و به سوی تکامل می روند به همان صورت هم ذات وجودش به طرف کامل کردن سمت

معنوی خودش به هدف جستجوی خود (تحقق ذات) قدم میگذارد. این فرآیند ذاتی است و به نظر من نیازی به تجربه و استاد ندارد بلکه این بدین معنائیست نقش دانش و تجربه را کم بکند و برعکس دانش و تجربه و خواندن نقشی مهم در پروسه قدم نهادن به سوی کمال .

بیداری و حس مسوولیت و تجربه هوشیارانه برای آزادی و فرمانهای انسان اثر بخشند و همچنین انسان نقشی مهم در برگرداندن توان خوب به عالی را دارد، هر راهی یا مانعی که در برابر آزادی انسان سد شود نتیجه آن به هم خوردن زندگی شایسته انسان میشود.

در هند انسان صاحب بودنی مستقل است. در این دنیا منحصر به فرد است تنها به توانایی های خود تکیه کرده است و از فلسفه درونی خود پیروی می کند. یعنی جهتی ی کارا وجود دارد. به نظر من بعد خدایی در وجود انسان در جهت انسانیت اثر بخش است، خلاصه انسان خودش آزاد است و برای همه چیز ملاک است.

- فهمیدن خود

هوشیاری و خودشناسی مهمترین و اصلی ترین برای انسان است، انسان و غیر انسان به در این دیدگاه خود انسان در مجموعه ای از ارزش و هانه خلاصه شده است. یا آگاهی درباره بودن خود و حاصل کار در برابر آن . به معنای دیگری مرکز زندگی انسان ، این خ در ارتباط و اندوختن نمایان میشود، این حرف می تواند درست باشد: هر کس جهان مخصوص خود را دارد که نتیجه تجربه آگاهانه و غیر آگاهانه است و تنها خودش می شناسد. یعنی هر کس زندگی درونی خاص خود را که از تجربیات شخصی خود به دست می آورد که هیچ کس از آن خبر ندارد. در این مورد خودشناسی اثری مهم در زندگی عرفانی و معنوی انسان دارد . در زیر روشنایی خودشناسی به پله بلند آگاهی و انسانیت میرسد . همچنین پایگاه خود را می شناسد و به این دلیل

الزامات جسمی و معنوی خود را میشناسد و می اندیشد چگونه در زندگی از آن استفاده کند. یعنی همه چیز انسان از خودشناسی شروع میشود، اگر طوری شد که پایه های جامعه ارزش و اهمیتی به خودشناسی ندادند بی شک پایه های این جامعه نمی توانند سیاه و سفید را از هم تشخیص بدهد و خیلی به سادگی بردگی می کنند . وسیله ای زیر دست سرمایه داران به روشی قدرتمندانه می و آقایان برای میل و آرزوهای خاص خود به کار می برند، برای همین باید درس هوشیاری خود جلوی کارهایمان باشد. به نظر من هوشیاری خود به اندازه آب و نان برای انسان مهم است، از این لحاظ وقتی نگاهی به کردستان خودمان میکنیم برایمان آشکار میشود که چرا حال این جامعه ایندونه است.

- توسعه خود

انسان ذاتا میل و آرزو برای پرورش خود دارد. مخصوصا برای نگهداری اعضای بدن برای ماندن و همچنین از لحاظ انسان بودن، این فرآیند نیاز به آشنا شدن درباره تواناییهایمان و پرورش آنها خصوص توانایی نهفته درونمان . این حالت در انسان نتیکی است که به انسان برای درست کردن اندام جسم و ذات و درونش اخطار میدهد. از این لحاظ هر کس برای منظم کردن نیاز به پرورش خود و رسیدن به کمال دارد برای همین خودش را پروسه تجربی میکند حال تجربه منفی یا مثبت باشد. بدینصورت از راه تجربه زندگی این فرآیند چالاک و کارا میشود.

هدف انسان

پرسش سرنوشت ساز برای همه وقت این است که هدف در زندگی چیست بی شک درست شدن این سوال پیش نیاز هوشیاری خود و بیدار شدن از خواب غفلت . اگر این پیش نیاز نباشد هیچوقت شخص نمی داند برای چه به این دنیا . بلکه بدتر از آن هم اینست حس دانستن و انسان بودن برای این شخص خاموش میشود و به سوی حیوان شدن و رمه بودن میرود.

خوشبخت آن کسی است که به دنبال این پرسش گوهر گون میرود که من در این زندگی چه کار بکنم . من فکر میکنم بهترین و مطمئن ترین جواب در این خلاصه شده است که انسان خود هدفش و همه سعی و تلاشش به سوی کامل شدن باشد . این جستجو خود نیاز به آشکار سازی بیشتر دارد. منظور اینست که پرورش جنبه روحی قسمت مهمی در پروسه تکامل انسان است، اگر نه دچار ناخوشی درونی و ماندگاری میشود، در حالیکه نگران است و با دودلی زندگی ر میگذراند. یعنی جنبه خدایی در انسان ضرورتی ذاتی است، مراقبت این جنبه روحی و خدایی بزرگی در زندگی انسان میشود، چونکه با پوچی و بی آرزویی و رکود و تاریکی مواجه میشود. به نظر من انسان هدف خدا است ولی پروسه انجام این هدف به عهده . کار کردن روی خود و پرورش انسانیت و قدم نهادن برای کمال و به سرانجام رساندن این حقیقت که انسان خود هم وسیله و هم هدف است. فهمیدن چگونه بودن آن نیاز به تجربه پایه شخصی دارد چرا که من خود با تجربه به این حقیقت رسیدم. برای همین اشاره به هیچ سند عقلی یا منطقی یا نوشته دینی نمی کنم. شاید بهترین کسی که این حقیقت را آشکار کرده باشد منصور حلاج باشد. بی شک حلاج در راه قدم رساندن این واقعیت زندگی خود را بخشید و شهید . انسان همیشه تلاش میکند در راه توانایی های جسمی معنوی خود را به سوی تکامل ببرد. این پروسه ادامه دار است و هرگز تمامی ندارد. چون که کامل شدن نسبی است ،من باید امروز از دیروز کاملتر باشم. این پروسه تمامی ندارد یعنی پروسه از هدف مهمتر است. چرا که هدف در

پروسه معنا میشود. اگر نه هدف به تنهایی خودش کامل نیست و کم و کسر دارد، به درستی این پروسه را به سمت کامل بودن میبرد. لی که هیچ کس در این دنیا نمی تواند به کلی کامل و یا کامل کل بشود. یعنی این پروسه توقف ندارد تا انسان زنده است باید برای تکامل خود تلاش کند، روز به روز به سوی کامل شدن قدم بگذارد. یعنی آن کس میتواند به سمت کامل شدن برود که از توانایی های جسمی و روحی خود سود ببرد، خود را بر خوبی و پاکی و کار روحی بسازد و بتواند نسبتی خوب از کامل بودن به دست بیاورد.

- ابعاد پیوند انسانی

بنیان نهادن و ساختن بخشی از خود و نتیجه و کارایی طبیعت و پایه های جماعت .
حالیکه فرمانبری ما از دیگران نیازی درونی است . همه آرزو دارند دیگران به او احترام همین باعث میشود به طور مثبت به خود بنگرد. چرا که فرمانبری اهمیت و برای درست کردن پایه های انسان دارد. باید انسان بودنمان در همه ارتباطاتمان دیده . به نظر من انسان چهار نوع رابطه دارد:

-
انسان در برابر نیازها و ملزومات جسمی و روحی خود، کار و نتیجه کار دارد. برای همین سعی می کند از توان جسمی و درونی و فکری خود برای پیش بردن و کنترل کردن خود سود ببرد، با هدف جواب دادن به نیازها از این لحاظ در جهت فکر و عقل پول خرج می کند.. خود را از چشم روهم چشمی و تقلید دور نگه میدارد. برای کنکاش حقیقت درون خود تلاش میکند که باعث خودشناسی عمق بیشتر و پرسش و گفتگو با خود حس جستجو به دنبال حقیقتی رها بیشتر میشود و خواستن فضیلت و کمال بیشتر میشود مخصوصا فهمیدن خود، سپس به دنبال

جاودانگی میگردد . برای رسیدن به این اهداف آرزوی انسانیت و محافظت از ارزشها میکند به منظور دفاع کردن از آنها و بدین صورت ارتباط تندو تیزی با خدا خواهد داشت.

ارتباط با سایرین

ارتباط با سایر انسانها که عبارتست از جهات اجتماعی و سیاسی و بزرگ خانواده مانند مادر و پدر و معلم دینی و کتابخانه و همچنین همسر و فرزندان . در اینگونه روابط بخشی از نیازهای جسمی و معنویمان بیرون می آید . بی شک نشانه های انسانیت و بزرگی در این پیوندها ظاهر میشود. باید بر اساس انسانیت این پیوندها را درست کرد. هر رابطه ای که براساس انسانیت نباشد به سوی نابودی میرود. رابطه ب اساس آیین و ایدلو ی و ملی بسته میشود و عمرش کوتاه است. شاید به دلیل دین و ایدلو ی تو برادر و پدر وفامیل و هموطن خود را بکشی. برای همین ما باید به اصالت خودمان برگردیم و انسانیت را پایه و اساس همه پیوندهایمان با دیگران قرار دهیم.

ارتباط با طبیعت

انسان خودش بخشی از طبیعت است و همیشه با آن آمیخته است. انسان در تمام حیات خود با زمین و سمان و کوه و دشت و بیابان و دریا و خشکی پیوند دارد. همه اینها ایما و اشاره به طبیعت دارند. نزدیکی به طبیعت باعث اصلاح سوز و آرامی و جوانی در انسان میشود چرا که این سوز و آرامی برای انسان بودن خیلی ضروری است برای همین باید با طبیعت رابطه خوبی داشته باشیم. ما از طبیعت هنر زیبایی را یاد میگیریم چرا که وسیله ای برای میانه روی است.

این پیوند بر اساس معرفت و فهمیدن درست میشود که پیش نیاز ایمان قلبی به خداست. اینگونه پیوند بر ارتباط با خدا اثر زیادی بر زندگی انسان دارد به

خصوص از لحاظ کاری ، لازم است این رابطه در عمل هم نمایان باشد نه تنها آرم باشد یا به دلیل فرهنگ درست بشود. به نظر من خدا نیازی به عشق و محبت ما ندارد بلکه این محبت باید برای انسان باشد. یعنی هرکس با خدا رابطه داشته باشد باید انسان خوبی باشد و مورد ا

. چرا که جدا از دین و باور نباید به هیچ موجودی آزار برساند یا بکشد. بلکه لازم است

. هر کس که خدا خود را صدا زد ولی کسی را و یا کشت مطمئن باش که

این شخص راستگو نیست . ان بودن بهترین چاره برای کاستن شر و جدال بین پیروان آیینهای جدا گانه است . تنها انسان بودن و برگشتن به انسان این جدال را چاره می سازد و به جنگ آیینی و مذهبی و ایدلوی خاتمه میدهد و جهان براین اساس از محبت و همزیستی پر میشود.

کونفسیوس پدر فلسفه انسان گرایی و انسان بودن (550 .)

بزرگترین و اثربخش ترین فیلسوف چینی که در جامعه چین معروف به استاد بزرگ است . توانست راه اندیشه چینی را عوض کند. بنیانگذار کتابخانه معنوی و انسان گرایی به روش تیوری و تجربی است. این فیلسوف معتقد است که انسان باید از راه معنوی معرفت رابباموزد یعنی مفید تیوری است.

شیوه و کونفسیوس برای تربیت و انسان کردن فردی . دانشگاه و کتابخانه ای نبوده

بلکه براساس بیرون آوردن دانایی در زندگی و مرادده با مردم بوده است. اعتقادش این بود که

رسیدن به دانایی و علم در بین چهار دیواری معبد خواندن و نوشتن نیست بلکه کسی که میخواهد دنبال حقیقت باشد و برای مردم اثربخش باشد باید وارد جامعه شود و درد ورنج و مشکلات مردم را احساس کند نه اینکه به سمت گوشه گیری رو کند و خود را به بهانه های مختلف پنهان کند.

کنفسیوس استاد اخلاق بود و فکر میکرد دو پایه اصلی برای درخشان کردن اخلاق در انسان وجود دارد که یکی از آنها ذات فرد است و دیگری فرهنگ است . یعنی (عرف و عادت)

جامعه، کنفسیوس رهگذر انسانی خود را برپایه فکر بنیاد نهادن انسانی نمونه قالب کرده است. برای اینکه الگوی نمونه ساختن برای همه چیز باشد، همیشه در غم و تلاش این باشد که چگونه به سمت نمونه بودن قدم بگذارد (انسان بودن) ، برای همین رو به انسان کرده است چرا که گمان می کرد انسان مرکزی گرانقدر و پیروز است. بزرگترین و اصلی ترین وظیفه انسان رسیدن به انسانی کامل است(الا نسانیه الکاملیه) و باید در ابتدا انسان شروع به اندیشیدن و تفحص و فهمیدن بکند قسمت تجربی از قسمت نظری مهمتر است . چرا که در فلسفه انسان بودن بخش عملی . این دلیل برعکس اکثر فلسفه قدیم و جدید است که بخش نظری را در بخش اصلی فلسفه می دانند. به نظر من فلسفه از طرف کونفسیوس در انسان کردن انسان قسمتهای عملی و معنوی خلاصه شده است. چونکه فکر میکرد که فیلسوف باید فلسفه را در عمل و معنویت نمایان کند و مردم یاد بگیرند. نه اینکه در گوشه ای بنشیند و حرفهای گنده و درخشنده بزند که هیچ ارتباطی به وضعیت . اگر فیلسوف ها و نویسندگان و شاعران ما مانند کنفسیوس هیچوقت جامعه ما دچار فساد و نادانی و بی عدالتی نمی شد. اگر موضوع انسان بودن شود و اهمیتی به آن داده نشود بی شک هم سنگی به هم میخورد و جامعه و قدرت به سوی فساد می رود. همه بین اندیشمند برای رساندن انسان به سوی انسانیت بوده است. وقتی که ما به فکر و... و اندیشه کونفوسیوس نگاه میکنیم این اندیشمند همه فکر و اندیشه و

صرف انسان کرده است و به موضوعات متافیزیک یا طبیعی پراکنده نکرده

. بلکه تنها و تنها خواسته انسان را به تمامی بشناسد و او را بفهمد که چگونه این انسان به

انسان بودن قدم برمیدارد و تلاش کند انسان شود و در همان وقت از انسان بودن خود نیز

محافظت کند. چگونه برای مشکلاتش چاره پیدا کند و همین در زندگی بهتر و عادلانه تری داشته

باشد. در طول تاریخ اینگونه بوده است فردی که متعلق به خاندان

یعنی تنها باید از این خانواده ها انسان والا خارج شود. مردم عادی نمی توانند و این حق را

ندارند به انسانی والا تبدیل شوند بلکه باید همیشه در خدمت خانواده معلوم و قدرتمند باشند . ولی

کونفوسیوس این چگونگی را از بیخ تغییر داد و نظرش این بود که هر کسی می تواند به انسانی

والا تبدیل شود یعنی انسان بودن برای هیچ خانواده ایی یا ملیتی یا چینی سرمایه داری و خانواده

ماقولان (النبلا) سند نشده است. و هر کسی هم که این فرصت را داشته باشد در بین

فرزندان براساس خوبی و پاکی پرورش یابد ، حالا برای درست کردن این چنین شخصی نیاز به

نگهبانی قدم به قدم از همه طرف دارد به خصوص از لحاظ اندیشه درونی و جسمی . از این لحاظ

والدین یا خانواده ریشه و پایه درست کردن فرد است . چرا که اگر کسی در خانه پایبند عنوی

خانواده باشد بیگانه در جامعه هم همان روش و رفتار را دارد. کونفوسیوس عقیده داشت دلیری و

دانایی و عشق و خوبی اساس جامعه خوب هستند . برای همین باید این خصایص در فرد جمع

. در شخص انسان خصلت و صفت خوبی و عشق نایاب به تمامی هویدا میشود. به شیوه

ای بودن خوب می خواهد چرا که با هم همسنگند و خودش هم تا قسمتی از این بودن رها می داند.

انسان از طریق جین (jen) یعنی (عشق بخاطر عشق) که اولین خوبی و فضیلت است . بدون

این فضیلت نمیشود به کسی انسان گفت . که هدف عشق رهایی است که دلیل عشقمان اینست و

برای هر چیزی تنها دلیل عشق باشد. انسانها تنها به دلیل (جین) انسان می شوند چرا که عشق

نایاب سرچشمه رها شدن است. برای همین از راه جین کنار رفتن زندگی را پوچ و بی ارزش می کند.

سرچشمه دانایی

در ذات و درون انسان گونه ای دانایی خاص وجود دارد. این معرفت ذاتی راست و درست است. و براساسی بین انسان و بودن آرام گرفته است. گاهی اوقات این دانایی ذاتی است (فطری است) خاموش و نهان است اما میشود با کوشش و یادگیری دوباره زنده شود. انسان به اندازه معرفتش احترام و ارزشش زیادتیر میشود. یعنی معرفت زیربنای عمل . باید

ودرون ودل به دنبال اینگونه معرفت بگردد. چراکه سرچشمه برای رفتار و عمل انسان خانواده و جامعه . از این لحاظ لازم است انسان نفس و ذات خود را برای رسیدن به این معرفت به خوبی بشناسد. از این لحاظ ذات انسان آمادگی کامل برای انسان بودن و غیر انسان . انسان آزاد و مسوول است و در چند جهت قدم بر میدارد و ابتدای انسان بودن انسان دل است نه ذهن و فکر. برای همین باید از دل شروع کرد چونکه دل غمخوار است و آزادانه عاشق انسان است و ناراحتیها را احساس میکند. در انسان دو طرف مهم وجود دارد طرف فکری و طرف عشقی در بین این دو طرف گونه ای از همسنگی و فهمیدن و آرامش وجود دارد . به دلیل پرورش و محیط این هماهنگی دچار جدایی از یکدیگر میشوند . این نا هماهنگی اثر بدی بر فرد و جامعه میگذارد. نگهداری از این هماهنگی وظیفه همه افراد . به ویژه دلیل پرسش فراموشی مداوم و پیش بردن رفتار و اعمال شخصی بر اساس احترام و محبت و ملایمت و نرمی در فرمانبری.

قانون لی (li)

لی (li) اشاره به قربانی کردن کرده است. تا قربانی برای مردم ندهی نمی توانی برای ارواح پدر و اجدادت قربانی بدهی . همچنین اشاره به پایبند بودن به تقووس و روش مذهبی کرده است. کونفسیوس نگاه دقیق و اضحی برای موضوع میتافیزیک ندارد و هیچوقت در بین شاگردان در مورد این موضوع حرف نزده است و اهمیتی به آن نداده است. چونکه فکر میکرد بهتر است در سمانی به رفایی . آنچه که نزد کونفسیوس مهم بود انسان بوده است .

مخصوصا چگونگی رسیدن به انسانی کامل ، یعنی دغدغه و غم این متفکر تنها موضوع بودن و بوده است نه چیز دیگری. کونفسیوس میگفت من به دنبال اتحاد میگردم او تنها معتقد به حقیقت انسان داشت. همه عمر خود را صرف این حقیقت و رسیدن به انسانی کامل کرد. نگاه دقیق کونفسیوس برای موضوع دین ، سکوت و حرف نزدن درباره موضوع متافیزیک بوده است . از این دیدگاه او درباره فضیلت دومی است و آن را قانون (لی li) که در پیروی کردن از ارزش و باور جامعه درباره جسم و روح و شرکت کردن در بهانه های مذهبی مخصوصا درباره پرستیدن جسم و روح پدر و اجدادشان خلاصه شده است . هرکس که پایبند یی (li) نباشد مانند مرده است چرا که یی (li) راه انسانیت و رسیدن به جین (jen) نهایتا به پیش بردن جامعه است.

- فضیلت هسیاوو (Hsiao)

یعنی زمینه سازی خانواده برای توسعه فضیلتی (جین) و کاشتن عشق دانایی در خانه شروع میشود. لازم است کودک برای اینکه الگوی خوبی برای بیرون بشود، در این راه پرورش یابد. غیر ممکن است کسی بدون پایبند بودن به اساس احترام و بزرگواری در روش و عمل الگوی خوبی شود. شاگردی از کونفسیوس پرسید انسان چگونه انسان خوبی میشود؟ در جواب گفت ک لازم است خود را به وسیله بزرگواری و احترام روشن فکر و هوشیار سازد. یعنی با پایبند بودن به این رفتارها محترم و محبوب خانواده و فرزندان میشود. با این ر الگویی خوب و قابل حرمت و احترام میشود و کاری نمی کند که باعث آبروریزی خانواده شود. در این دیدگاه فرزند برای خانواده محترم و محبوب میشود و همسر که باعث احترام در جامعه میشود. حال از طریق نمونه خوب بودن فرزند جامعه سالم میشود.

-آمادگی و پایداری

توسعه فضیلتی (YI) باعث رسیدن به کمال میشود. بدون آمادگی رفتن به سوی نمونه و محترم دشوار است. هر کس که خودش را آماده نکند استاد نمی تواند برایش کاری انجام دهد. یعنی آمادگی درونی و فیزیکی برای سوالات ابتدایی برای رفتن به جهان دانایی و رفتاری زیبا و انسان بودن است. انسان آمادگی ذاتی برای یادگیری و دانستن دارد و هیچ کس نمی تواند بدون آمادگی و یادگیری دانایی به دست بیاورد. باید انسان همیشه داشته باشد و پرسش در راه درستش بکند. عمل و رفتار نزد کونفسیوس مهمترین و اصلی ترین موضوع بوده که آن را اس اصلی برای جامعه قرار داده است و همچنین مهمترین موضوع برای معرفت حقیقی است. معنویت دو و یک حقیقت هستند. چرا که عادی است اختلاف بین اندیشه و

. و این هم مهم است که انسان صاحب کاری انسانی باشد و مردم را دوست داشته باشد و

برای رستگاری جامعه تلاش کند.

- نمونه انسانی

شخص انسانی بعد از گذراندن مراحل خود شناسی و معرفت عملی و نظری و نمایان شدن در برای رسیدن به پله انسانی نمونه انسانی برای خود و جامعه تمام شود . یعنی عمل و حرفهای شخص انسانی برای کسانی که به مرحله انسان بودن نرسیده اند ، ملاک هستند. همچنین انسان نمونه در راه اعتدال انتخاب میشود برای اینکه بتواند هماهنگی بین خود ، طبیعت و جامعه درست کند. او همیشه پایبند به وسط بودن و میانه روی است. ولی این میانه روی اندازه ای دارد. انسان از طریق رفتار و عمل سنجیده میشود . بدون خواست و اراده خوبی خواستن دشوار است رفتار زیبا مجال جابه جایی داشته باشد. همچنین بدون انسانیه غیرممکن است آرزوی خوب و خوب شدن برای انسانیت روی دهد. هر وقت کسی انسان کاملی شد این رفتارها به خود خودی نمایان میشوند. بی شک وظیفه انسانی و معنوی بزرگ روی گردن می افتد. بخصوص متوجه کردن جامعه برای دادپرووری و مساوات و برادری. در این حالت این شخص برای جامعه الگو میشود . لازم است انسان کامل مانند ماه در بین مردم بدرخشد و دل و فکر و عمل جامعه را روشن بنماید.

هر کس ظرفیت انسان بودن را دارد. لازم است این ظرفیت را در راه دقیق بودن پرسش کردن و دنبال دانستن برای نشو و نما و به مرحله انسانیت رسیدن به کار ببرد. بی شک تفاوتی مهم و یژه ایی بی انسان بودن و غیر انسان بودن وجود دارد. یعنی به دو شخص در این دمیزاد گفته میشود که از نظر رفتار و اندیشه و جهان بینی متفاوتند. گاهی اوقات انس کلف میشود و از انسان بودن میافتد و از درون و رفتار به جانوردیگری تغییر میکند. این حالت میشود به او انسان نما گفت. از این دیدگاه بیشتر جامعه ظرفیتشان را به دلیل بی آگاهی و نادانی از بزرگ بودن انسان از دست می دهد. تنها مشغول خوردن و نوشیدن و اندیشیدن به این که چه چیزی بخورند و کدام لباس را بپوشند. حرفهایشان تنها در مورد این چهارچوب است. متأسفانه جامعه ما خیلی به این اوصاف نزدیک است و هیچ آمادگی برای جامعه انسانی بودن. بعضی افراد در جامعه ما هستند که به بی عقل بودن و خادم بودن خوشحالند فرض میکند که ما به او افتخار می کنیم و برایش ترانه هم میخوانیم. در این جور جوامع فردیت انسان زیادی روبرو میشود. چرا که اینگونه جوامع تاب و توان فردیت انسان را ندارد و مدام دشمنی میکند. گاهی قدرتمند هم همه جوره با او در می افتد، را که فکر میکند فردیت انسان برای. برای همین از همه حقوق ابتدایی بی نصیبش میکند. برای مثال از کارکردن و استخدام شدن محروم می کند و او را لایق هیچ حقوقی نمی داند. از دید این حکومت انسان بودن گناه بزرگی است. چرا که او نمی خواهد خادم و اسیر آنها شود و در برابر آنها سد عوض وظیفه قطعه زمینی به او بدهند. بدون شک در این حالت شخص انسانی احساس غریبی و بیگانه بودن خود نمی کند.

- انسان بودن از سایرین متفاوت است. مدام در صلح با مردم است. ولی کسی که از انسان بودن افتاده است مانند سایرین است و با مردم در صلح نیست.
- شخص انسانی زیبایی را باور دارد خواهانش است و برایش لاف میزند .
و در برابر آن می ایستد ولی کس غیرانسان برعکس عمل میکند.شخص انسان مدام در پی حقیقت از درون است ولی شخص غیر انسان دنبال حقیقت بیرون از درون میگردد.
- احترام سه چیز را نگه میدارد: وظایف آسمانی ، احترام به انسانیت و سخن دانایان.
ولی شخص غیرانسان وظایف آسمانی را نمی فهمد.برای همین به آنها احترام هم نمی گذارد و شخص انسان را هم مسخره می کند.علاوه بر اینکه سخن دانایان را هم مسخره میکند.
شخص انسانی نه صفت و خصلت دارد: روشن بین است ، شنونده است ، در رفتار ساده است ، محترم است ، به هنگام عصبانیت خویشتندار است، شک و تردید را کنکاش میکند، همواره پایبند رفتاری انسانی است.
- شخص انسانی زیبایی را باور دارد خواهانش است و برایش لاف میزند.
ن می ایستد. ولی کس غیرانسان برعکس عمل میکند.شخص انسان مدام در پی حقیقت از درون است. ولی شخص غیر انسان دنبال حقیقت بیرون از درون میگردد.
- شخص انسان احترام سه چیز را نگه میدارد: وظایف آسمانی ، احترام به انسانیت و سخن دانایان.
ولی شخص غیرانسانی وظایف آسمانی را نمی فهمد برای همین به آنها احترام هم نمی گذارد و ی را هم مسخره می کند.علاوه بر اینکه سخن دانایان را هم مسخره میکند.
تفاوت خیلی واضح و گیج کننده ای بین شخص انسانی و شخص غیر انسانی وجود دارد، یعنی ما برای زندگی در بین دو فلسفه مختلف هستیم، شخص انسانی در جهت دانایی و نمونه محترم است.

برعکس غیرانسان همواره در پی هوس و مادیات است . همیشه دنبال مزه کنونی اند و مانند حیوانات زندگی می کند از جان و غمخواری و همکاری و دانایی بدش می ید.

انسان نمونه یا کامل به مجموعه ای از رفتار و اعمال پایبند است اولیش رینه (ren) به معنای انسانی و دوست داشتن پاکی و خوبی است. لئی (Li) پایبندی به فرهنگ و عرف جامعه ، یی (Yi) پایداری و راستی، زین (Zhi) دانایی، وفاداری و اعتماد (Xiz) شینج (cheng) دلسوزی و زیاو (Xiao) نیکی به پدر و مادر، کونفسیوس تاکید زیادی بر دو رفتار (ren) (Li) جوهر و اساس همه رفتارها میداند. مخصوصا رینه (ren) وقتی که در مورد انسان بودن پرسیده میشود، در جواب میگوید انسان بودن یعنی پایبند به رینه (ren) از این لحاظ فلسفه کونفسیوس در همه کتابخانه های فلسفه چین و یونان تفاوت دارد که به معنای انسان دوست داشتن پاک و خوب می آید و همچنین پایه و منبع سایر رفتارها نیز می باشد.

:

- کی پرکگار

- پدر فلسفه هستی گرایی

سورین کی پرکگار د فیلسوف هستی گرایی یی مسیحی است و پیشکسوت فلسفه هستی گرایی است. این فلسفه را از بودن خود استخراج کرده است. در آب و هوای مذهبی پرورش یافت و به نظر میرود احساس گناه در زمانی که پدرش انجامش داده بود، در سر چیره شد و مانند ارثی برایش مانده بود. برای همین اولین فیلسوفی بود که ایمانش را به انسان بودن در حالیکه خودش پیوند پر جوش و خروشی با ایمان داشت یا برای اینکه ارزش و باور پیوندی مستقیم بین مومن و ایزد است. ایمان حرکتی سوزدار و تاب خورده که از سرتا پای

شخص مومن بیرون می‌رود. در حالی که ایمان آوردن کاری انسانی و مفید است. همچنین مرحله به تکامل می‌برد. کی پرکگارد به دنبال خوشبختی و آزاد بودن همیشگی می‌گردد.

در این باره می‌گوید: باور داشتن کاری آسان نیست. پر از ترس و دلهره است. به راستی چگونگی باورداشتن مهم است. موضوع ایمان موضوعی قلبی است و بالاتر از عقل است ولی زیبا و آراسته می‌کند. انسان بودن است که از رفتار مشخص می‌شود.

زندگی آیینی که مرحله بعدی انسان بودن است از همه ماندهای دیگر زندگی بلندتر و والاتر است که انسان به معنای حقیقی بودن خود آشنا می‌شود و در زندگی پر از دوست داشتن و انسانی و دعا و خداپرستی زندگی می‌کند. انسان در این زندگی مادی احساس می‌کند که

ایزد تنها و گنهکار است و به رفتار انسانی و معنوی پناه می‌برد. پیوند با خدا و این پیوند و نماز این نیست که خدا از ما با خبر بلکه اینست که ما از اعمال و رفتارمان مطلع باشیم و یا خود عملی که ما با سکوت و نماز عجله به گونه ای گوش به خدا نرم می‌کنیم که هیچ پرچین

و پرده ای در بینمان نباشد و در حضورش یکی شدن را احساس کنیم. به نظر من ایمان مانند فریادرسی است که انسان را از پوچی و به انتها رسیدن و بن بست آزاد می‌کند. در این دیدگاه (کی پرکگارد) لطفه زندگی شخص انسانی به سه مرحله گره خورده است و مانند زنجیر تقسیم

میشود. در مرحله اول انسان تنها برای هوس و میل و موضوع نظری زندگی می‌کند. در مرحله د رجهت انسان بودن و عملی بودن قدم می‌گذارد و برای انسانیت زندگی می‌کند. در آخر

ایمان می‌آورد و قرار می‌گذارد که زندگی خود را برای خلق خدا ترخان کند یعنی زندگی و دوستی با خدا. می‌این سه مرحله را با نظریه های انسانی باز کنیم.

مرحله اول

در این مرحله انسان مشغول میل و آرزوها در ابتدای تجربه های زندگی است تنها به دنبال طعم جسمی و لحظه ای می گردد. مسوول عهد و پیمان خود نیست . مسوولیت را قبول نمی کند و آماده نیست به زندگی زناشویی و بارکج و به پیش بردن زندگی را از دست داده است یعنی خودسر و بی قید و بند است . هیچ بعد اخلاقی و انسانی در این فرد نیست. میشود گفت ابتدای یت جسمی است و هوا و هوس همه فکرو خیالش را مشغول کرده است به گونه ای خیال سیرکردن جسم است . مثل اینکه در سطح (روح خارج شده است) زندگی در این دایره را خاکستر کرده است . تنها خودش برایش مهم است و به فکر هیچکس نیست. حس و غصه ای برای آزار انسان ندارد. تنها برای میل و آرزوهای خود زندگی میکند. فکر میکنم که این مرحله اشاره به آنهایی که تنها در ظاهر انسانند ولی در عمل و رفتار در سطح حیوانند . اهمیت دادن به جسم نیاز به نیرو دادن است ولی باید با فکر و هوش هم خط باشد . اید جسم فراموش شود به خودش اهمیت دهد. برای نمونه خودش را راه می اندازد و نیرومند می سازد. می توانیم بگوییم گونه ای خود پرستی در آن است و به دنبال امیال خود می رود. این امیال و رزوها بیشتر بعد از جسم است نه خواهش روحی . نباید خود را برای جسم ترخان کرد. باید بیشتر به فکر غذای رو بود. اشیا مادی هرچه باشد پیدا میشود . ولی میشود تا اندازه ای از آنها سود برد تا که بتواند از این مرحله به مرحله بعد برود. ولی این مرحله زمان دار است . ماندن در این مرحله باعث پوچی و بی معنایی در زندگی میشود. به نظریات کی یرکگارد انسان فقط برای خودش زندگی میکند که یک نوع خود پرستی است. برای همین زندگی به این صورت خیلی بی معنا است یعنی گاهی خودپرستی اینقدر بد نیست. انسان باید خود پرستی داشته باشد به یک معنا و آن اینکه تا زمانی که خودت را دوست نداشته باشی نمی توانی دوست داشتن را ببخشی. ولی مهم است انسان این مرحله را بگذراند. باید خود را آماده بکنی برای اینکه به مرحله دوم بروی. به نظر این

فیلسوف درصد زیادی از انسانها در این مرحله می مانند و نمی توانند به مرحله بعد بروند. غرق در میل و مزه شدن ، میل و هوس انسان بی مرز است برای همین مانع میشود و مانع این شخص است که نمی تواند به مرحله بعد یعنی مرحله دوم ود. میشود گفت این مرحله به زور چینی می گردد که تنها به دنبال مزه جسمی میگردد . اگر آمد و در این مرحله تلاش نکرد خود را هوشیارانه به مرحله بعد رساند بی شک فلسفه زندگی این شخص به پایان میرسدکه نمی تواند خودش را کنترل کند. ماندن در این مرحله یعنی مرگ روح و حیات بخشیدن به جسم و قربانی کردن روح . بی شک انسان خودش را به چیزی بند کند نمی تواند به سانی عبور کند. چونکه به آن وابسته می شود. برای همین کی پرکگارد میگوید: از این مرحله خود را آزاد کن . خود را به چیزی وابسته نکن چرا که تو هر وقت که به چیزی پیوست شوی و تحت کنترالش باشی نمی توانی از آن برگردی . برای مثال وقتی انسان به سیگار کشیدن یا مواد مخدر و یا تکنولو ی ارتباطات مانند سایتهای اجتماعی مانند فیس بوک وابسته شود که میداند زیان زیادی برای جسم و فکر و هوش دارد و از نظر مالی هم ضعیف میکند ولی نمی تواند از آن بگذرد. انسان نباید در این مرحله بماند بلکه باید به مرحله دوم برود که مرحله ای عملی و انسانی است. در این مرحله باید خدمت به انسان را به گردن بگیرد و فعالیت کند . پرسش مهم اینست رفتن به مرحله دوم چه کار می کند؟ به دلیل خسته شدن از مرحله اول و رسیدن به این نتیجه که انسان بسیار باارزستر از این است که برای میل جسمی زندگی کند از آن بیزار و ناتوان می . زندگی بی معنا میشود. چرا که تنها برای خود زندگی کرده است . باید تلاش کند که از راه هوشیاری و بیدار شدن به وظیفه انسانی خود برخیزد و تمرین کند. به نظر من ماندن در این حالت از انسانیت افتد . یعنی از دست دادن خود به معنای واقعی . بی شک اگر انسان تنها مشغول لذایذ باشد بیداری ذاتی خود را تباه میکند و به سمت نادانی و سستی اراده می رود .

برای همین بیدار شدن ابتدای حس کردن به بودن خود و پرسش کردن به وظیفه انسانی است
همراه با بیداری روح و هوش پیامی درونی و خارجی می گیرد. و مانند موج رادیو خیلی وقتها
هم نمی گیرد. خودش هیچ مشکلی با موج ندارد بلکه مشکل در گرفتن آن است.

مرحله دوم : مفید بودن و انسان بودن

پوچی و ناامیدی عامل حرکت به سوی مرحله روحی و انسانی . این مرحله مرحله
و اراده و قول و پیمان دادن، انتخاب حقیقی و جستجوی بودنی اصیل و خودی است. بدون
شک به دلیل اراده و قول خود را از جسم و لذت پرستی آزاد می کنیم . می شود گفت شخصی
عملی است و خیلی به موضوع تیوری ارزش نمی دهد، مشغول تعویض در جامعه خود است آن
هم با ترویج اندیشه انسانی و مفید به روشی عملی و پراکتیکی، یعنی معنوی و انسانی بودن
. علاقمند به مسوول بودن و زندگی در سایرین است. علاقمند به مسوولیت به طرف قدرت است و
آن را می پذیرد. در این مرحله انسان برای خودش زندگی نمی کند بلکه سعی می کند از راه مفید
بودن احترام سایرین ر دست بیاورد و به دیگران کمک کند و با آنها کار نیکو انجام دهد . یعنی
به ارزشهای اخلاقی پایبند است. از روش انسانیت به خلق کمک می کند. با آزار مردم زندگی می
کند.(گی پرکگارد) تلاش کرده است ما را در زندگی خود برجسته کند. انسان در این مرحله به
کمک بقیه می رو به آنها یاری می رساند.از این به بعد زندگی خود را با دیگران به اشتراک
می گذاری . به خودپرستیت خاتمه می دهی مانند شمع می توانی برای اینکه دیگران را روشن
کنی و به آنها روشنایی ببخشی. خودت را به گونه ای آزار میدهی تا سایرین خوشبخت باشند. خود

را از خیلی چیزها بی نصیب می کنی تا سایرین بی نصیب نباشند. این مرحله سخت تر است و قربانی می خواهد تا در بین انسانیت برخی چیزها را انجام ده. سعی میکند زیباترین اخلاق را نشان دهد تا سایرین با آن هوشیار شوند. این مرحله برای جوانان خیلی مهم است که می توانند در آن کار بزرگ انجام دهند. این وضعیتی که اکنون کردستان دارد نیاز به آن دارد که همدیگر را قبول کنیم و با هم زندگی را بسازیم. مخصوصا لازم داریم با هم همکاری کنیم و به هم یاری رسانیم، برای زنده کردن ارزش و حرمت انسان. می توانیم بها و استاتیک (زیبایی) را از طریق عفو و یاری رساندن به سایرین زنده کنیم و سایرین را راه برای کردار و رفتار بکنیم. از این به بعد انسان بودن نمایان میشود باید در عمل نمایان شود. میگویند شخصی بود که خیلی برای مردم مفید بود ولی کسی برای او بهره ای نداشت. تا اینکه پیر شد و به رختخواب افتاد هم کسی برایش مفید نبود. دید کسی برای او نمی گرید در حالیکه او همیشه برای فقرا و بینوایان می گریست به یاد این افتاد اکنون کسی برایم گریه نمی کند خودش به خود دلداری داد و گفت شاید کسانی باشند که برایم گریه می کنند ولی من آنها را نمی شناسم همانطور که من برای بعضی ها گریه می کردم در حالیکه آنان مرا نمی شناختند کسانی هم هستند که برای من اینگونه گریه می کنند. خیلی وقتها انسانهای خوب و معنوی خود را در راه آزادی انسان فدا می کنند. چرا بعضی ها به مرگ سایرین خوشحال می شوند چونکه فکر میکنند آنها برایشان ضرر دارند. برای مثال سقراط به هنگام مرگش می گوید من برای شما مردم اسینا خوشبختی میخوام. سقراط یکی از نمونه های تاریخ بشر بود که زندانی شد و زهر به او خوراندند. در هنگام زندانی بودن افلاطون رفت تا از سقراط حمایت کند و میگوید شما کسی را دادگاهی میکنید که مانند پیامبر برای شما بود زندگی و فرزند خود را فراموش کرد ولی دوستان و هموطنان خود را فراموش نکرد و تلاش کرد تا این پیام انسانی که گفت را به قیمتی که شده برساند حتی حاضر بود برای خدمت به خلق

جان خود را فدا کند. برای همین می بینیم که سقراط بسیار انسان گونه زندگی کرد و انسان گونه هم کشته .

- مرحله انسان کامل :

برای محافظت از انسانیت و مفیدبودنمان لازم است خود حقیقیمان را از راهی که برای رسیدن به انسانی کامل هزینه صرف میکنیم به دست بیاوریم . در این مرحله قول و پیمان انسان در قله است یعنی پایبند به بودن به سوگند خدایی است و همیشه بودن در این راه نزدیک به کمال بودن .

به نظر من ایمان آوردن به جهان متافیزیک (غیب) گشودن درهای بسته و رهایی از بن بست است. ناامیدی بزرگترین متکا برای انسانیت مرحله ایمان است. ایمان از نظر هر کدام از ما معنا و بعد متفاوتی دارد. ولی در اینجا مهم اینست که بدانیم ایمان چیست و چگونه ایمان را بفهمیم.

ایمان کلمه ای بسیار شیرین است . ایمان یا باور (فیس) گونه ای از حس و سوز وجدانی در خود دارد. برای همین بیشتر با درون پیوند دارد. به نظر من (ایمان بر دو پایه مهربانی و انسانیت می ایستد). هرکسی که جهت انسانی داشته باشد و به انسانی مهربانی ببخشد آن کس ایماندار است.

حتی اگر در ذهن خدا را هم رد کرده باشد چرا که در عمل ایمان را جستجو کرده است. یعنی ایمان خیلی با ارزش است و در همان وقت انسان را زنده میکند. خصلتش هم اینست که در درون انسان ساز و همراه و..... است. در درون و دل و بطن انسان شعله ور میشود.. از این دید تلخی در درون دارد که تنها با ایمان پر میشود. و جز ایمان هیچ چیزی آن را پر نمی کند..

برای همین آنان که این تلخی را پر نکرده اند برای خود کشی تلاش می کنند. یعنی بی ایمانی باعث خودکشی میشود. برای همین فرانکل می گوید: توانستم خیلی خوب برای درد بعضی ها طریق ایمان چاره بیابم و مانند درمان برای جلوگیری از خودکشی استفاده کردم. به همین دلیل

کتابهای خود را (پیدا کردن معنای زندگی ، اشاره به این می کند که ایمان برای آنان که میخواهند به زندگی خود پایان دهند بهترین چاره است) بی شک ایمان است که زندگی دوباره به انسان می بخشد. ما هم این را میسرسانیم که ایمان بهترین درمان برای کسانی که به دلیل بی ایمانی و عذاب روحی میکند. ایمان آوردن یعنی رها شدن از زار روحی و زنده شدن. ایمان بیشتر با دل پیوند دارد و دل هم نه مانند عقل، بیشتر قدم بر میدارد و کار می کند. آن چیزی که دل میتواند انجام دهد عقل قادر به آن نیست. چون که ایمان با درون پیوند دارد و دل معدن ایمان است. خیلی وقتها در بعضی جاها عقل می ایستد و دل فعال می شود. در همین زندگی روزمره گاهی اوقات بعضی افراد می گویند این اتفاق می افتد وقتی می پرسیم از کجا میدانی؟ میگویند دلم اینگونه می گوید و یعنی سند دل است و باور هم میکند. دل در دانستن و معرفت بی مرز است. با اینهمه عقل . بین که بی مرز است. از همه چیز میتواند سر د بیاورد. میتواند ایمان را درک کند گاهی اوقات عقل نمی تو ایمان را درک کند. به همین دلیل ایمان بالاتر است و با جهان متافیزیک در ارتباط است. یعنی مادی نیست بلکه عریان و رها و مجرد است انسان از راه دل میتواند به ایمان برسد.

بخش هفتم

سه مرحله

کی یرکگارد از هر سه مرحله عبور کرد. یعنی این سه مرحله به فلسفه زندگی یرکگارد رنگ دادند. مرحله ایمان آوردن (یعنی زندگی کردن برای خدا برای کسی که انسانی بکند به بالاترین پله انسانیت میرود) که از شخصیت ابراهیم پیغمبر شهسوار ایمان برجسته میکند . او در کتاب ولرز بسیار در مورد شهسوار ایمان به ویژه در داستان (ابراهیم و پسرش اسماعیل) این

داستان در انجیل و قرآن هم به آن اشاره شده است. جا دارد اینجا به کوتاهی اشاره به داستان بکنیم. که از طرف خدا به ابراهیم فرمان سربریدن پسرش اسماعیل آمد. که میخواهد این فرمان را رای قبول فرمانبرداری و فرمانبری خود برای خدا به جا آورد. ما اینجا در مورد حال ابراهیم حرف میزنیم که چگونه پدر دلسوزی میتواند فرزندش را برای خدا قربانی کند. اگر ما به این داستان نگاه دقیقی بیندازیم میتوانیم به این صورت تفسیر کنیم که هر سه مرحله در این داستان نمایان می شوند.

- نمایان شدن انسان بودن در پهلوانی ایمان دار (ابراهیم)

کیرکگارد در کتاب ترس و لرز درباره داستان پیامبر با پسرش اسماعیل حرف می زند که چگونه خداوند بزرگ پیامبر ابراهیم را با سربریدن پسرش اسماعیل امتحان میکند. از دیدگاه این داستان ابراهیم به پدر و قهرمانی ایمان می آورد. می پرسد آیا این کاری که حضرت ابراهیم انجام د کاری اخلاقی است؟ سپس خودش جواب میدهد نه چرا که خیلی وقتها ایمان بالاتر از اخلاق است. به معنای اینکه در ایمان گونه ای عهد و پیمان میان خداوند و کسی که باورش دارد وجود دارد. پایبند بودن به عهد و پیمان کاری انسانی و اخلاقی است. یعنی ابراهیم کاری غیر اخلاقی و غیر انسانی انجام نمی دهد در حالیکه ابراهیم با دل و قلب مطمئن است که خدا این فرمان را نمی دهد چونکه با عشق خدا ضد همدیگرند. سربریدن کسی مخصوصا فرزند ده ساله کاری اخلاقی نیست. ولی چرا کیرکگارد روا میداند که ابراهیم اینکار را بکند. چونکه او فکر میکند ای

عهد پیمان بستنی یژه با خدا خلاصه شده است و ترخان کردن زندگی انسان در راه خدا بالاترین پله ای است که انسان انجام میدهد. چرا که حضرت ابراهیم این کار را به امر خدا انجام میدهد. آن خدایی که ابراهیم دوستش دارد و عاشق اوست. برای همین از این دیدگاه ایمان برای انسان معجزه درست میکند همانطور که قبلا به آن اشاره کردیم که ایمان آوردن چیزی ساده و

اسان نیست . بلکه پر از ترس و به ترس انداختن خود است(مجازفه) برای همین ابراهیم خود را به ترس میندازد و حاضر میشود پسر خود را در راه ایمان سر ببرد . (2) ولی او مطمئن است که خدا این کار را نمی کند. در حالیکه در دین مسیحیت که کریکگارد به آن معتقد است (خداوند تک پسر خود مسیح را برای آزاد کردن انسانیت قربانی کرده است چگونه اجازه میدهد این کار انجام شود. یعنی ابراهیم پیغمبر شهسوار درست ایمان بود ولی در همان وقت هم شهسوار ترا دی است. یعنی ابراهیم توانسته بود به مرحله ایمان برسد. که افراد خیلی کمی میتوانند به این مرحله برسند. می پرسد آیا من میتوانم مانند ابراهیم پیغمبر باشم؟ در جواب میگوید نه من ابراهیم نیستم و نمی توانم هم ابراهیم باشم. چونکه نمی توانم ابراهیم را درک کنم. به این معنا که این کلمه که از ابراهیم یاد گرفتم تنها گیج کننده است. چون که آن امتحانی که بر سر ابراهیم آمد هیچ کدام از دوران ما نمی تواند در اینگونه امتحانات قبول شود. چرا که زمان ما دوران دور کردن دین است و بیشتر به دنیای مادی اهمیت میدهد. کیرکگارد سعی میکند در این موضوع سمت اخلاقی ابراهیم را روشن کند که چگونه عشق به خداوند اینگونه اش کرده که آماده باشد و در همه حال پاینده عهد و پیمان ایمان باشد. نیرویی نهفته است که در پشتش ایمان داشتن است. همه این داستان چنان برکریکگارد کرده است به بیشتر ایمان آورده است . می گوید انسان نمی تواند کار ابراهیم پیغمبر را دوباره تکرار کند و من هم میگویم درست است هیچ انسانی اگر از عشق و فرمانبرداری برای خدا بفهمد این کار را نمی کند.

پژوهشی فلسفی برای مرحله آیینی

موضوع ایمان موضوعی فردی شخصی است که انسان بودن خود را انتخاب می کند و آزاد است و مالک اراده مستقل است. در انجام دادن سنجش و درک مخصوص ذاتی که پیمان می بندد باور داشته باشد برای ایمان آوردن ابتدا باید عاشق بود. . برای همین لازم و ضروری است چونکه

تنها از راه ایمان می توانیم بر پوچی و نگرانی زندگی چیره شویم. کیرکگارد میخواهد انسانی تازه بنیاد بنهد و اسمش را قهرمان ایمان می گذارد. او پهلوان بودن خاص خود را درک کرده است و همچنین از حقیقت نا معقول بودن زندگی و بی معنایی زندگی درک کرد. از راه اراده ایمان و انسان بودن تلاش میکند زندگی خاص خود را مرتب کند و به هم گره بزند آینده ای بهتر درست کند.

مرحله اول / مرحله مفید بودن

بی شک حضرت ابراهیم مرحله جوانی را قطع کرده و به مرحله مفید بودن رسید در حالیکه در این مرحله به اساس اخلاقی پایبند بوده و در صفحه اطمینان و آرامش بوده است. ولی به دنبال آمدن این امتحان (یعنی فرمان سربریدن پسرش) آن آرامش و اطمینان را از دست داد و دچار آرامی و نگرانی و دودلی میشود که تو گویی چه بکند؟ فرمانبر فرمان خدا باشد و یا به ارزشهای اخلاقی پایبند باشد چرا که این کار کاری اخلاقی نیست. ولی شهسوار ایمان اینجا مرحله اخلاقی را طی می کند و به مرحله آیینی قدم می گذارد آن هم برای فرمانبری از خداوند.

مرحله دوم / دودلی و نگرانی

بی شک این کار یا خود این امتحان خدایی کار آسانی نیست ، او در دو چیز سرگردان و نگران است که کدام را انتخاب کند. دلسوزی پدرا نه یا رضایت به فرمان خدا . بی تصمیم گرفتن در این حالت خیلی سخت و دشوار است.

مرحله سوم / تصمیم یک طرفه

شهبسوار ایمان با اراده ای قوی و پولادین برای اینکه خود را یک طرفه بکند و از این دودلی خود را نجات دهد به میدان می آید. برای همین تصمیم میگیرد این فرمان خدا را انجام دهد. باید طرف دیگر برعکس ارزشهای اخلاقی عمل کند ولی این عمل یک جورایی برای فایده و رفتار فردی شخصی است. از طرف دیگر ابراهیم مطمئن است که خدا کار غیر انسانی و فردی نمی کند. مطمئن است که خدا او را در پروسه امتحانی نهایی گذاشته است مخصوصا امتحان عشق و دوست داشتن برای خدا. که قبول کرد برای همین آماده است محبوب ترین جگرگوشه خود را تقدیم خدا بکند. این هم نشانه وابستگی به حقیقتی رها است.

لازم است اشاره به این شود که داستان شهبسوار ایمان پیوندی مستقیم با زندگی کیرکگارد دارد. زندگی شخصی خود از این مرحله عبور کرده است ولی نمی تواند به مرحله آیینی برسد. واضح است کیرکگارد مدتی از زندگی جوانیش مانند هر جوانی مشغول سیر کردن هوس و آرزوهای خود بوده است. یعنی برای هوسش زندگی کرده است که آن را هم مرحله جوانی نام نهاده است. در مرحله مفید بودن بعد از آشنا شدن با معشوقه اش (ریگینا) که بعد عقد میکند و چند ماهی زندگی میکند و سپس پشیمان میشود و این عقد را باطل میکند به بهانه اینکه ریگینا مانع رسیدن به مرحله آیینی است، یعنی زیستن برای خدا، برای همین تصمیم میگیرد از ریگینا منصرف شود به امر خدا گوش دهد. بی شک داستان ابراهیم پیغمبر با پسرش اسماعیل رنگ باختن زندگی عاشقانه بین کی یرکگارد و ریگینا است. مخصوصا وقتی که باریگینا ارتباط داشت و جدایی از ریگینا مانند سرانجام ابراهیم و اسماعیل شستشو داده است.

من فکر می کنم که پناه بردن کی یرکگارد برای نمونه ای از داستان ابراهیم و اسماعیل که در ن دینی آمده برای این به کاررفته تا از طریق این داستان گره از ترس و هراس انسان از

نامیدی و ترس باز کند. و همچنین برای چاره سازی بزرگترین ترس که در برابر این موجود باز میشود و در خودکشی (انتحار) خلاصه میشود. پایان دادن زندگی به دلیل ناامیدی سیدن به پوچی و بن بست. در این داستان ابراهیم به گونه ای با پرسش و موضوع خودکشی مواجه میشود که با عقل و منطق حل نمی شود. بدون شک اینطور است ما از طریق فلسفه (موضوعی) نمی توانیم دلیل بودنمان در این جهان بفهمیم، تنها میتوانیم یک چیز را بفهمیم آن هم هوشیاری و آگاهیمان درباره مرگمان است که همه شیرینی هایمان را تلخ میکند و همچنین حقیقتی انکار ناپذیر و رها است. برای همین کیرکگارد فکر میکرد ایمان بالاتر از عقل است. البته تصمیم به خودکشی و پایان دادن به زندگی ز تفکر نادرست و آمیخته کردن اشتباه برای سرنوشت در دنیا درست میشود. برای همین ایمان آوردن مانند درمان و چاره سازو تنها فریادرس نامرعی برای انسان نمایان میشود. یعنی این داستان اشاره ای است برای بزرگی انسان در جهان. که هیچ بهانه ای در هستی نیست که انسان به هدف پایان دادن به زندگی خود به آن پناه ببرد. اکثر فیلسوفها از سقراط تا اکنون نتوانسته اند برای گره کور مرگ آنطور که لازم است ای پیدا کنند. به ویژه فیلسوفهای معاصر در اندیشه و فلسفه هایشان انسان را بدون یافتن چاره ای به تنهایی به جا می گذارند. جز اشاره کردن به اندیشه سارتر و آلبر کامو و شوپنهاور انسان هیچ امید و آزادی ندارد باید به پوچی و هیچی زندگی تن در دهد. چرا که زندگی هیچ معقولیتی ندارد. موضوع مرگ چنان می کند که انسان هیچ خوشی در زندگی نبیند. ولی کیرکگارد به عنوان نمونه قهرمان ایمان این حقیقت را آشکار می کند که ایمان همه درهای بسته و غصه های برابر انسان را با زمی کند و آزاد می کند و از این آشفتگی دست بر میدارد. نمی گذارد خود را به دست نامعلوم تندباد و تاریکی برابر انسانیت بدهد و روشنایی ایمان آوردن را شعله و رتر میکند.....

بخش ه :

پیام کتاب و

این کتاب

این کتاب پرو ه ای معرفتی و فکری و اتمام کتاب فلسفه انسان بودن است با هدف بنیان گذاری و پرورش فردی کردستانی نوین براساس انسان بودن. چرا که لازم است انسان بودن بالاتر از آیین و ایدلوی حزبی و ملیتی باشد. این پروسه اهمیت و ارزش دادن به هدف انسان و انسانیت به معنای (اهمیت و ارزش دادن به پرسش انسان مانند هدف نه مانند ابزار و وسیله) این پروسه خیلی مهم است مخصوصا برای رشد جوانان هوشیار و آگاه برای اینکه روی شناخت خود و درک انسانیت خود و باور داشتن به راههای انسان بودن کار کنند. این دیدگاه وظیفه جوان هوشیار را برای برطرف کردن شک و تردید خلاصه کرده است. این کتاب یاری دهنده برای جوانان و همچنین برای ترویج روشنفکری انسانی است. یعنی باید انسان بودن ملاک باشد و بالاتر از دین و ملیت و ایدلوی باشد. سنجشی ویژه برای اساس انسان بودن و مفید بودن باشد نه روی دین و ایدلوی و حزبی بودن و ملیت. ما به تجربه از این حقیقت فهمیدیم که در جهان امروز بیشتر پرو ه های دینی و سیاسی و ناسیولیستی و ایدلو یستها در جهان موفق نبوده اند. برای همین روز به روز در نابودی هستند و مانند برگهای پاییز میریزند. در این دیدگاه تنها یک فریادرس و منجی برای مردم جهان مانده که باید به او برگردیم آن هم بازگشت به انسانیت و یادگیری هنر انسان بودن . هر ه میهنی یا دینی و سیاسی و ایدلوی بودن نباشد محال است موفقیت به دست آید و هرگز نمی تواند بدون اختلاف به بشر خدمت بکند. افراد و احزاب زیادی بوده اند برای اسلامی سیاسی ها و ملی شایعه پرانی کرده اند ولی بدون آگاهی و غافل بودن از انسانیت. بعدا خودشان درگیر فساد و دورویی شدند برای همین دشوار

به این پرو ه ها اطمینان . به امید اینکه به خود برگردند . برای پیشرفت
ه هایشان شروع کنند.

من خودم شعر کم می نویسم . ولی این شرط نیست همه شاعرها شعر بنویسند . مهم اینست که جان
شعر و سوز در درون همیشه زنده باشد . چرا که اثر زیادی روی پروسه انسان بودن دارد .
شاعر حقیقی در راه انسانیت و همچنین در راه زنده کردن زیبایی و بیرون آوردن حس انسانیت
تلاش می کند . از این دیدگاه لازم است شاعر پیام خود را فراموش نکند . نباید شعر را برای پر
کردن جیب و ستودن ستمکاران یا بگوید و یا تنها درباره زیبایی اندام زنان سخن بگوید و
از زیبایی بطن و درن غافل باشد . چرا که شاعر بودن به معنای انسان بودن است . وظیفه شاعر
دلسوزی و آمیختن با پرسش انسانی و معنوی است و به رشته کشیدن زیبایی و پاکی و دوست
داشتن است . در این دیدگاه لازم است همه شاعرها وظیفه و پیام خود را فراموش نکنند . اگر به
تاریخ بشر نگاه کنیم می بینیم که اینگونه شاعران تعدادشان کم نبوده است (برای مثال شکسپیر ،
محو ، مختومقلی ، فریدون مشیری ، محمود درویش) از این لحاظ لازم میدانم به این
حقیقت اشاره کنم که شعر از انسان بودن جدا نیست برای همین من هم با این چند قالب شعر کتابم
را زیباتر می کنم به امید اینکه سود داشته باشد .

دلخوش میشوم

من با دیدن لبخند کودک فقیر سر خیابان

با لبخند زنی گدا

با لبخند پیرمردی کاسب و گاریچی

با لبخندچیزی بی آزار

با لبخند بیماری بی کس

با لبخند غریبی بی همراه

با لبخند کارگری بیگانه

با لبخند دست فروشی خسته

دلخوش میشوم

تهوع میگیرم

من با دیدن یک دیکتاتور

با دیدن یک

با دیدن یک وطن فروش

با دیدن روزنامه نگار قدرت پرست

با دیدن مسولی مغرور

با دیدن فاسد بی شرم

با دیدن خدمتکار آزاد

با دیدن خود پرست

با دیدن حاکم بی وجدان

با دیدن سیاستمداری دروغگو

با دیدن شهوت پرست بی مرز

با دیدن خودفروش دانا

با دیدن پزشک شیاد

با دیدن پول پرست ثروتمند

با دیدن ریاکار سخندان

با دیدن فریادزن خواهان پست

با دیدن هنرمند ی چاپلوس

با دیدن دیندار بی

با دیدن شاعری حیلہ گر

با دیدن چاپلوسی عالم

با دیدن نویسنده ای بی فکر

تهوع میگیرم

حس انسانی

تنها و بی کس

در برابر باد پاییزی

ایستاده

مانند درختی سبز

زرد میشود و می ریزد

چه کسی به یاری انسانیت می آید؟؟؟؟

در این شهر.....

من در این

شهر

بی کس و تنها

بیگانه و غریب

کسی ندارم

این شهر

برای من هیچ

معنایی ندارد...

این شهر را می بینم

به بهانه تو

معنا پیدا کردم

تو به من جان میدهی

دلم را مطمئن می کنی

این شهر تو هستی

و من عاشق ای شهرم

نویسنده : محمد

متولد شهر اربیل (هولیر) کردستان عراق

استاد دانشکده فلسفه دانشگاه صلاح الدین و راپرین

دیگر کتب چاپ شده از این نویسنده

جستجو به دنبال معنای زندگی، ناشر رو هه لات هولیر

فلسفه انسان بودن. هه لات هولیر

فلسفه عشق. هه لات هولیر

دروازه ای برای صوفیزم. ناشر شهاب هولیر

:

- 1- فلسفه کریگورد . نوشته پترسون
- 2- الفكر الشرقي القديم. نوشته جان كولر، ترجمه كامل يوسف حسين، چاپخانه عالم المعرفة
1995 (199)
- 3- انسان از دیدگاه راجرز و مقایسه آن با دیدگاه اسلامی . نوشته علی نقی فقیهی، فاطمه رفیعی.
مجله روانشناسی ، پاییز 1378
- 4- جستجو به دنبال معنای زندگی، محمد جودت، ناشر رو هه لات هولیر
- 5- فلسفه انسان بودن، محمد جودت، ناشر رو هه لات هولیر